

دستور زبان و تطور و فرهنگ

لهجه اصفهان

تأليف:

ناصر دأشمان

چاپ دوم

دستور زبان و قطور لهجه اصفهان

تأليف: قاسم دادمان

۷۰۰

۲

دستور زبان فارسی

نایف آقازیان اصغر اعظمی و ناصر دادمان که چاپ اول آن
در سالهای گذشته مورد توجه عموم دانش آموزان و دانشجویان
قرار گرفته در کمترین مدت نایاب گردید. اینک توسط این مؤسسه
با توضیحات و اضافات لازم توسط مؤلفان همراه با فرهنگ لغات
فارسی سالهای ششم طبیعی و ریاضی و ادبی به بهترین وجه چاپ
و منتشر گردیده است. امید است همانگونه که چاپ اول مورد
استقبال علاقمندان قرار گرفت اینک نیز بتوان تشنگان وادی ادب
را جرحه ای زلال باشد.

مؤسسه انتشارات مشعل



دستور زبان و تطور و فرهنگ

لهجه اصفهان

تأليف :

ناصر دادمان

چاپ دوم

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف	۱- مقدمه
۱	۲- پیش گفتار
۵	۳- کتب و رسالات مورد استفاده
۶	۴- راهنمای اصوات
۸	۵- دستور زبان
۱۰	۶- صرف افعال
۱۳	۷- قوانین تطور
۱۵	الف - تبدیل
۲۰	ب - حذف
۲۲	ج - تقلیب
۲۳	د - ازدیاد و تشدید
۱۵۵-۲۴	۸- حروف الفباء
۱۵۸	۹- اصوات
۱۶۰	۱۰- اعداد
۱۶۱	۱۱- اوزان
۱۶۲	۱۲- ملحقات

مقدمه چاپ دوم

در سال ۲۵۲۶ شاهنشاهی برای نخستین بار این کتاب توسط شورای مرکزی جشن بیست و پنجمین سده بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران (کمیته مطبوعات شورای مرکزی استان اصفهان) چاپ و منتشر شد و از آنجا که سخن در باره لهجه شیرین اصفهان بود بزودی نایاب گردید. بطوریکه در طی چند سال گذشته مرتباً با درخواست انتشار مجدد آن از طرف دوستان و آشنایان مواجه بودم ولی اشتغالات روز مره و همچنین تدوین چند کتاب و رساله دیگر که در دست انجام بود این فرصت را نمیداد تا به این خواست دوستان جامه عمل بپوشانم. اینک موسسه انتشارات مشعل که همیشه در تعمیم فرهنگ و ادب این سامان پیشرو بوده است اقدام به چاپ مجدد آن نموده، امید است که همچون قبل مورد توجه علاقمندان واقع گردد.

لازم به تذکر است که در طی این مدت به لغات و اصطلاحات مختلف دیگری برخورد کردم که در چاپ نخست کتاب نیامده بود اینک با کمال خوشوقتی آن لغات را نیز در پایان کتاب بعنوان ملحقات اضافه نمودم هرچند که این اضافات و ملحقات هیچگاه پایانی نخواهد داشت و همه روزه و آه‌ها و اصطلاحاتی اصیل بگوش میخورد که متأسفانه در اثر ضبط نشدن و بی‌توجهی فراموش میگردد.

در پایان بر خود لازم میدانم از زحمات و کوششهای بیدریغ دوست و همکار عزیزم جناب آقای اصغر اعظمی که در جمع‌آوری لغات این مجموعه با بنده همکاری صمیمانه‌ای داشته‌اند تشکر و سپاسگزاری بی‌پایان نمایم.

پیش گفتار

چو از کوه گیری و ننه‌ی بجای
سر انجام کوه اندر آید ز پای
(بدایعی بلخی)

ویلهلم کایگر مستشرق بزرگ آلمانی در کتاب « اساس فقه اللغة ایرانی » میگوید (زبان فارسی اگر بخواهد از کنجینه ثروتمند لهجه های محلی خود مدد بگیرد اصلاح و تغییر صورت برزکی خواهد یافت)
براستی حرف کایگر بسیار مهم و ارزنده است و چه بسا امکان دارد ما با وارد کردن لهجه ها در زبان خود از بسیاری لغات خارجی بی نیاز باشیم .
استعمال لغات سوقی را بندرت در آثار بزرگان از قدیمترین ایام تا کنون در زبان فارسی میبینیم لکن آنچه بعنوان يك اقدام جدی و مفید و همه جانبه بوده است مقارن با مشروطیت و از طرف بزرگانی چون سید جمال الدین اصفهانی صادق هدایت ، علی اکبر دهخدا و محمد علی جمالزاده آغاز گردیده است .
شاید بتوان یکی از اولین کسانی را که زبان فارسی عامیانه را رسماً رواج داد آقاسید جمال الدین واعظ مشهور به اصفهانی را بشمار آورد که از مدتی

قبل از مشروطیت چندین سال متمادی در منابر متعدد وعظ و خطابه های خود در پایتخت و قبل از آن در اصفهان و شیراز و تبریز و مشهد منحصراً بزبان عامیانه صحبت میداشت و بقول پروفیسور براون در کتاب تاریخ انقلاب ایران « چنان گفتارش در مردم مؤثر بود که کسانی که گفتار آزادی برایشان بهمان اندازه نفرت انگیز بود لازم دانستند دهانش را تخته کنند ». سید مرحوم کلمات کوچکی و بازار را بر غبت استعمال میکرد و چه بسا کسانی را که لفظ قلم صحبت میداشتند تخطئه مینمود و باصطلاح (تو کوکشان) میرفت سید جمال الدین علاوه بر گفتار های خود در کتاب « رویای صادقانه » و دیگر مقالات خود در روزنامه حبل المتین روش عوامانه نویسی را رعایت میکرد .

اما کسی که بواقع و از راه اصول علمی و صحیح قدم در اینراه گذاشت و بمعنی واقعی در مطالعه و تهیه فولکلور اقدام کرد و اثرات ارزنده و محققانه ای از خود برجای گذاشت مرحوم صادق هدایت است ، وی با انتشار « نیرنگستان » در سال ۱۳۱۲ باینکار آغاز کرد و سپس در ضمن مقالات پراکنده خود تحت عنوان « فولکلور یا فرهنگ توده » راه ارزنده و عالمانه اینگونه تحقیقات را به پژوهندگان یاد داد وی ضمن مقاله خود چنین گوید .

« چنانکه ملاحظه میشود فولکلور علم نوزادی است ولی جمع آوری مصالح آن بسیار لغزنده و دشوار میباشد زیرا این کنجینه فقط از محفوظات اشخاص بیسواد و عامی بدست میآید و وابسته به پشتکار و اهمیتی است که اهالی تحصیلکرده يك ملت از خود نشان بدهند زیرا هر گاه در جمع آوری آن مسامحه و غفلت بشود بیم آن میرود که قسمت عمده فرهنگ توده ای فراموش گردد »

مرحوم هدایت تا پایان عمر خود و در بیشتر آثارش بخصوص در داستانهای کوتاه پیرو همین روش بود و بسیاری از کلمات عوام را در آثار پر ارزش خود داخل کرد .

ستاره درخشان ادب قرن چهارده مرحوم علامه فقید علی اکبر دهخدا راجع

بلغات و فرهنگ عامه در مقدمه لغتنامه بسیار ارزنده و بی نظیر خود چنین مینویسد :
 « عامه همیشه واضعین لغتند مفاهیمی را درك میکنند و الفاظی از آن مفاهیم
 ادا میکنند . هر يك که با ذوق صاحبان آن زبان راست آید برجای میماند . اینك
 بیش از هزار سال است که این الفاظ متراکم شده و ارباب قلم از استعمال آن
 پرهیز میکنند لاکن بیشك آن الفاظ باید در تداول خواص در آید و در لغت نامهها
 درج گردد .

کلمات بسیاری در تداول عوام است که گاهی مرادفی در زبان ادبی دارد و
 گاه ندارد و برای توانگر شدن زبان استعمال هر دو نوع آن کلمات بگمان من
 لازم است »

مرحوم علی اکبر دهخدا نه تنها بسیاری از لغات عوام را که در دسترس
 داشت در لغت نامه خود مندرج ساخت بلکه در بیشتر مقالات خود که برای جراید
 مینوشت با امضاء مستعار (دخو) نظریات سیاسی و اجتماعی بزبان عوام منتشر
 میکرد که اکنون از طرف سازمان کتابهای جیبی آن مقالات بعنوان کتاب
 (چرند و پرند) چاپ گردیده است .

آقای سید محمد علی جمالزاده هم از قائدين بزرگ و پیشروان بنام فولکلور
 ایران است این مرد برای اولین دفعه در پایان کتاب (یکی بود یکی نبود) خود
 مقداری محدود از لغات عامیانه را درج کرد و همواره در آثار بعدی خود روش
 ساده و عوامانه نویسی را رعایت کرد تا جائیکه در سال ۱۳۴۱ کتاب (فرهنگ
 لغات عامیانه را منتشر نمود) .

با توجه باین مقدمات باید در نظر گرفت که منابع لغات در تمام لهجات
 زبانهای ایرانی بنحو یکنواخت وجود ندارد و بسا باشد که در شهری نهایت قدمت
 تمدن و سابقه تاریخی آن شهر تعداد لغات و اصطلاحات عوامانه زیادهتر باشد . یکی
 از این مراکز لغات و فرهنگ عامیانه بی شك شهر اصفهان و اطراف آن است که
 بهمین دلیل و مخصوصاً سبق تاریخ و تمدن آن و بودن بر سر چهار راهها شمال و

جنوب و مشرق و مغرب یکی از منابع و مراکز فرهنگ و لغات عامیانه است . مطالعه در گویش اصفهان با داشتن وسعت عظیم و تعدد محلات بازمانده از اقوام مختلف و تبدیل و تطور آن در ازمنه گوناگون و اثر خاصی که بواسطه با سوادشدن اکثریت مردم شهرنشین و نفوذ بیش از پیش لهجه تهران و گویش رادیو و توجه عامه به خوب و زیبا بودن لهجه تهران و بیقواره و زشت بودن لهجه اصفهان باعث شده است که مردم اصفهان بسرعت زایدالوصفی اصالت گویش خود را از دست داده و بجز در افراد مسن و بیسواد و عامی تحقیق و جمع آوری لغات غیر ممکن باشد، لازم بتذکر است که در این مجموعه لهجه کنونی مردم اصفهان مورد بررسی قرار گرفته نه آنچه در روزگاران گذشته در این دیار رواج داشته است و این اختلاف لازمه تطور هر زبان و اثر گذشت زمان است . در تهیه این مجموعه باشکالات زیادی از قبیل تعدد تلفظ يك لغت و اشکال تلفظ خوانندگان نا آشنا با این لهجه بر خوردیم که با ضبط طرق گوناگون تلفظ و معادل نویسی کلمات به لاتین هردو این اشکال را تا آنجا که مقدور بود رفع نمودیم . این مجموعه با همه کوشش و زحمتی که در تهیه آن شده است مسلماً بی عیب و کامل نخواهد بود و امیدوارم با مطالعه بیشتر و تهیه یادداشتهائی در آینده اینک که بنیاد این امر بزرگ و فرهنگی ریخته میشود و با تحقیقات فضلاء دیگر بر آن افزوده گردد

ناصر دادمان

کتاب و رسالاتیکه برای تربیه این رساله مورد استفاده و مطالعه قرار گرفته است

- ۱ - لغت نامه (مقدمه)
مرحوم علامه دهخدا زیر نظر دکتر محمد معین
شماره ۴۰۰ چاپ تهران سال ۱۳۳۷ صفحات ۴۰۴ و ۴۰۵
- ۲ - مجموع نوشته های پراکنده
مرحوم صادق هدایت (فولکلور یا فرهنگ توده)
چاپ امیر کبیر تهران سال ۱۳۳۴ صفحات
۴۴۸ تا ۴۸۳
- ۳ - فرهنگ لغات عامیانه
سید محمد علی جمالزاده چاپ و انتشار ابن
سینا تهران ۱۳۴۱ - مقدمه کتاب
- ۴ - تات نشینهای بلوک زهرا
جلال آل احمد - کتابخانه دانش تهران ۱۳۳۷
مطالعه اجمالی
- ۵ - لهجه بخارائی
دکتر احمد علی رجائی - نشریه شماره ۸
دانشگاه مشهد سال ۱۳۴۳ - مطالعه اجمالی
- ۶ - مجله دانشده ادبیات تبریز
ادیب طوسی شماره ۴ سال ۱۵ دانشگاه تبریز
غزلیات لهجه اصفهانی اوحدی مراغی
- ۷ - آتشکده
هیأت تحریریه نشریه انجمن ادبی دییرستان
حکمت قسا ۱۳۴۱ مطالعه اجمالی

راهنمای اصوات

جدول تطبیق حروف لاتینی با حروف فارسی

حروف بی صدا

حروف فارسی	حروف لاتین	حروف فارسی	حروف لاتین
ب	b	ف	f
پ	p	ك	k
ت - ط	t	ك	g
ث.س.ص	s	ل	l
ج	j	م	m
ح - ه	h	ن	n
د	d	و	v
ذ.ز.ض.ظ	z	ی	y
ر	r		

حروف صدا دار

صدای کشیده

صدای کوتاه

فارسی	لاتین	مثال	فارسی	لاتین	مثال
آ	a	ارقاج arghaj	بزی	Bazi	A
ا	e	اخ کردن . ekh	منخوش mEkhosh	E	
اُ	o	گرده gorde	ارسی Orosi	O	
آ	à	آجیده ajide	آجوداغ A'joda'gh	A'	
او	u	انگولی anguli	عور Ur	U	
ای	i	تی تیش titish	انیر enIr	I	
ی	y	قیمرزه gheymerze			

صداهاى ترکیبی

ج	ch	چقلى chogholi	خ	kh	خارسو kha'rsu
ق.غ	gh	قایم gha'yem	ش	sh	شیتلی shitili
ژ	zh	غزوغز ghezhoghezh	او	ou	بوسوره bousure
			آو	au	چاووشی chaushi

توضیح - (ع) بدون حرکت در وسط و آخر کلمه در لهجه اصفهان یا حذف شده مانند (جمع) که (جم) و یا تبدیل میگردد مانند (طمع) که (طمح) تلفظ میشود .

دستور زبان

۱ - بارزترین خصوصیت در لهجه اصفهان که وجه امتیاز و تشخیص آن با سایر لهجه‌های شهرستانهای ایران می‌باشد اضافه کردن حرف (س) در آخر کلمات است. که بجای (است) می‌باشد. - مثال

رفس بجای رفته است. خبس بجای خوب است.

۲ - استعمال لفظ (آ) بجای (واو) حرف عطف قابل توجه است. مثال
من آ تو بجای من و تو تو آ اون بجای تو و او

۳ - کسره اضافه در لهجه اصفهان غلیظ شده بصورت (یا) تلفظ می‌شود مثال.
کتابی من بجای کتاب من شاگردی خب بجای شاگرد خوب

۴ - استعمال لفظ (بزی) بجای صفت تفصیلی (به) و (از) قابل دقت است مثال.

این کتاب بزی اونس بجای این کتاب به از آن است.

حسن بزی احمدس بجای حسن به از احمد است

۵ - پسوند (اوندی) برای آلوده بودن چیزی بچیز دیگر در زبان عوام مردم اصفهان دیده می‌شود. مثال.

کلوندی بجای گل آلود - آلوده به گل.

چر کوندی بجای چرک آلود - آلوده بچر کی.

۶ - برای مصغر کردن کلمات در پاره ای موارد لفظ (چی) استعمال می‌شود. مانند:

خونه چی بجای خانه‌ی کوچک

کاسه چی بجای کاسه‌ی کوچک

۷ - حرف (د) مکسور اغلب برای تأکید و بسندگی در لهجه اصفهان بکار میرود چنانکه گویند .

د خبس بجای دیگر خوبست .

د بسس بجای دیگر بس است .

۸ - دو کلمه (اکیسه) و (زکیسه) برای تعجب و اعتراض بکار میرود و غالباً هر دو نیز یک معنی است .

۹ - ضمیر متصل در دوم شخص مفرد در این لهجه بجای حرف (ت) حرف (د) تلفظ میشود . ضمناً هنگامیکه این کلمه قبل از (را) حرف اضافه واقع شود حرف (ر) نیز هنگام تلفظ حذف میشود . مثال .

کتابدا خوندی بجای کتابت را خواندی

لباسدا پوشیدی بجای لباست را پوشیدی

۱۰ - ال واله در آخر بعضی کلمات گاه آدات نسبت باشد و گاه افاده معنی

تشبیه کند و در زبان فارسی کنونی جز چنگال و دنبال لغتی مستقل نیست اما در لهجه اصفهانی در کلمات گردولی . زاغولی . نازولی . پوشالی قاقاله و شاید کنبولی و کوچولی همان ال یا اله دیده میشود .

صرف افعال

۱ - صرف افعال در لهجه اصفهان بدینقرار است که علاوه بر حذف یا اضافه برخی از حروف اصلی که ضمن تطور گفته خواهد شد در دوم شخص جمع به جای ضمیر فاعلی (ید) (ین) اضافه شده و در سوم شخص جمع بجای (ند) (ن) اضافه میشود . مثال .

از مصدر نوشتن

نویشتم نویشتی نویشت نویشتیم نویشتین نویشتن

از مصدر گفتن

گفتم گفتی گفت گفتیم گفتین گفتن

۲ - هنگامیکه (ب) علامت مفعول بواسطه بضائیر منفصل متصل گردد تلفظ آن بدو صورت زیر در میآید .

الف :

بش	بجای بمن	بشد	بجای به تو	بشش	بجای به او
بشمون	بجای بما	بشدون	بجای بشما	بششون	بجای به آنها

ب :

بم	بجای بمن	بد	بجای به تو	بش	بجای به او
بمون	بجای بهما	بدون	بجای بشما	بشون	بجای به آنها

با توجه به دونهوه صرف ضمیر بالا متوجه میشویم که همواره (ش) در قسمت اول بعد از حرف اضافه (ب) قرار گرفته والا قسمتهای (الف و ب) را تفاوتی دیگر نیست .

آقای ادیب طوسی استاد دانشکده ادبیات تبریز در شماره چهارم سال

پانزدهم نشریه دانشکده ادبیات تبریز آنجا که سه غزل اوحدی مراغی را که بلهجه اصفهانی است مورد تتبع قرار داده اند و ضمائر قسمت (ب) را بصورت ذیل مرقوم داشته اند .

بم بت بش بمان بتان بشان

که البته با طرز کنونی لهجه اصفهان تفاوت دارد .

۳ - هنگامیکه کلمه‌ای بصورت جمع با (ها) بضائریملکی اضافه شود در این لهجه چنین است .

پولاشا بده بجای پولهایش را بده

با توجه بمثال فوق چنین استنباط میشود که حروف (ه - ی - ر) در اینگونه موارد حذف میگردد و چنانکه بخواهیم صرف هر شش صیغه را ملاحظه کنیم بصورت زیر است .

جمع

مفرد

پولاما بجای پولهایم را پولامونا بجای پولهایمان را

پولادا بجای پولهایت را پولادونا بجای پولهایتان را

پولاشا بجای پولهایش را پولاشونا بجای پولهایشان را

۴ - شان در لهجه اصفهان برای احترام بعد از (اند) ضمیر فاعلی که مخصوص فعل لازم است قرار میگیرد مثل . بیاندشون . بیاندشان .

(شان) ضمیر فاعلی واقع میشود و موکد سوم شخص جمع فعل لازم قرار میگیرد و فقط در همین صیغه بنظر رسیده است .

۵ - در این لهجه در افعال بعضی مواقع حروفی باصل ریشه فعل افزوده

میگردد . مثال .

نویشتم بجای نوشتم که حرف ی اضافه شده است

گیریه کردن بجای گیریه کردن هه سرفوی اضافه شده است

۶ - بر خلاف قاعده قبل بعضی مواقع حروفی نیز از اصل ریشه فعل کم

میشود . مثال :

میخواهم بجای میخواهم که حذف (ه) مشهود است
بذار بجای بگذار که حذف (گ) مشهود است

تبصره - در دو فعل نیشسن و نیکا کردن هر دو قاعده دیده میشود بدین معنی که از اصل آنها که نشستن و نگاه کردن بوده است بعضی حروف حذف و بعضی اضافه شده است .

۶ - در صرف افعال غالباً با آخر صیغه سوم شخص مفرد (ش) و بسوم شخص جمع (شون) یا (شان) بطور زائد اضافه میشود مانند . اومدش . اومدشش اومده بودش - میادش در مفرد . و امدندشون (ماضی مطلق) اومده بودندشون (بعید) میاندشون (مضارع)

همچنین در این است و آن است و اینهایند و آنهایند که با افزایش الف تأکید بدینصورت تلفظ میشوند .

اینساشا - اونساشا - ایناندانشونا - اوندانشونا - اینسانیشونا

اونسانیشونا

قوانین تطور

۱ - در لهجه اصفهان غالب کلماتی که به (ش) ختم میشود هنگام تلفظ حرف (ت) بآن اضافه میگردد. مثال

برشت بجای برش	بالشت بجای بالش
گردشت « گردش	خنشت « خنشر
ورزشت « ورزش	خورشت « خورش
آراشت « آرایش	

۲ - در این لهجه هر گاه بخواهند کلمه‌ای را با متعلقانش بگویند که که معنی کامل آنرا بدهد آنرا با کلمه‌ای دیگر مترادف میکنند. چنانکه هر گاه آن کلمه عضوی از اعضای بدن باشد، بمعنی آن عضو و اطراف آن و هر گاه کلمه دیگری باشد معنی کاملتری را در این لهجه مفهوم میکند. مثال:

دك آدنده	چش آچاره	لب و لوچه
دس آ پر	پك آ پلو	رخت آپخت
شل آ پل	فك آ فامیل	فت آ فراوون
كل آ كشاد	زخم آ زیلی	زل و زیور

۳ - نکته دیگری که باید گفته شود اینست که عوام علاوه بر کلمات فوق کلمات دیگر را موقعیکه بخواهند بآن صورت تلفظ کنند بجای حرف اول آن حرف (م) میگذارند و هر دو کلمه با معنی و مهمل را یکجا تلفظ میکنند. مثال:

قلم ملم	كل مل	خونه مونه	نون مون
دوات موات	قوری موری	استکان مستکان	ساعت ماعت

قابل توضیح آنکه بجز کلماتی که خود با حرف (م) شروع میشود و آن از این قاعده مستثنی است. مثل: (مس آ تس)

۴ - در مورد کلمه (یذا) که در لهجه اصفهان بمعنای يك مقدار غیر معلوم است و در مورد اشیاء و اشخاص بکار برده میشود میدانیم که (ی) خلاصه شده (يك) است ولی در مورد قسمت دوم یعنی (ذا) علت استعمال و ریشه و گذشته‌ی آن اطلاعی در دست نیست .

۵ - در لهجه اصفهان بجای عدد (يك) حرف (ی) را بکار میبرند . مانند

یخده	يك خورده	یگالمه	يك عالم
یه‌هو	يك‌هو - يك‌جا	یه ریزنه	يك ریزه

۶ - کلمه (قدر) در لهجه مورد بحث ما بصورت (قذه) استعمال میشود چنانکه در امثله زیر :

این قذ	این قدر	اون قذ	آن قدر
چقذ	چقدر	اقد	اینقدر

۷ - کلماتی که در کتابت دارای حرف نون قبل از (ب) میباشند در تلفظ این لهجه نون به میم تبدیل میشود مانند .

شمبه	بجای شنبه	سمبه	بجای سنبه
دمبه	بجای دنبه	دمبال	بجای دنبال
گمبذ	بجای گنبد		

۸ - تمام کلماتی که به (الف و نون) ختم میشوند در این لهجه به (واو و نون) تبدیل میشوند . مثال

خیابون	بجای خیابان	بیابون	بجای بیابان
میون	« میان	میدون	« میدان
قلیون	« قلیان	زبون	« زبان
اون	« آن	کرون	« گران

۹ - در افعالی که با حرف (بر) در زبان فارسی شروع میشوند در لهجه اصفهان این پیوند به (ور) تبدیل میشود . مانند : ورچیدن بجای برچیدن

۱۰ - در لهجه اصفهانی (ج) بسیار غلیظ تلفظ میشود و حتی تلفظ آن در بعضی موارد نزدیک به (ز) است چنانکه یکی از وجوه مشخصه تشخیص لهجه سخنگو است .

در لهجه اصفهان مانند سایر لهجات و بیرونی از قانون کلی و مسلم تطور بعضی کلمات را هنگام تلفظ يك یا چند حرف آنرا تبدیل بحروف دیگر مینمایند که ما آنرا ذیل قانون تبدیل در تطور زبان اصفهان خواهیم گفت . علاوه بر تبدیل یکی دیگر از قوانین اصلی که حذف يك یا چند حرف است نیز دیده میشود که ما هم تحت همین قانون (حذف بعضی از حروف) خواهیم آورد سومین قانون تطور در لهجه مورد گفتگوی ما تقلیب است بدین معنی که يك کلمه تمام حروفش تلفظ میشود با این تفاوت که بعضی مقدم و موخر میشوند البته در تطور لهجه اصفهان تخفیف و تشدید نیز دیده میشود که بجای خود گفته خواهد شد

الف - تبدیل

اول - کلمات خارجی و جدید

تورمبه	torombe	تلمبه در این کلمه (ل) به (ور) تبدیل شده است
جاکت	ga'kat	ژاکت تبدیل (ژ) (به) (ج) مشهود است .
جیکول	jigul	ژیکول « « « « «
فرمز	feremez	پریموس در این کلمه (پ) به (ف) و (س) به (ز) تبدیل شده و حذف دو حرف (ی) و (و) نیز دیده میشود
لیس	lis	دیس تبدیل (د) به (ل)
نلگیر	nalgir	نارگیل تبدیل (ل) به (ر) که میتوان گفت این کلمه اصلاً درهم ریخته شده است .

دوم - کلمات عربی

tahassob	تعصب تبدیل (ع) به (ه)	تهصب
sala'tun	سرطان « (ر) به (ل) و (ان) به (ون)	سلاتون
massab	مذهب « (ز) به (ص) و حذف (ه)	مصب
mostar'ab	مستراح « (ح) به (ب)	مستراب
nesb	نصف « (ف) به (ب)	نصب
vaght	وقت « (ق) به (خ)	وخت
sel	سیر « (ر) به (ل)	سل
tamah	طمع « (ع) به (ح)	طمح
modbagh	مطبخ « (ط) به (د) و (خ) به (غ)	مدبغ
gora'ze	قراضه « (ق) به (ک)	گرازه
zaf	ضبط « (ب) به (ف) که دو حرف تبدیل	زف
بيك حرف شده است		
naghm	نقب « (ب) به (م)	نغم
bafa'	وفا « (و) به (ب)	بفا
khafekhun	خفقان « (ق) به (خ)	خفه خون
loteil	رطیل « (ر) به (ل)	لطیل
mach-ched	مسجد « (ج) به (چ) و حذف (س)	مچد
ghedife	قطیفه « (ط) به (د)	قدیفه

سوم - کلمات معمول فارسی

چون بیشتر این کلمات ریشه بس قدیم دارند نمیتوان بدرستی معلوم کرد کلمات کنونی صحیح و تطور یافته کلمات قبل نباشد.

جوم	jum	جام	(الف) به (و) تبدیل شده است
جوق	jugh	جوی	(ی) به (ق) «
جوب	Jub	جوی	(ی) به (ب) «
چچل	chechel	کچل	(ك) به (چ) «
لوه	love	لا به	(ا به) به (وه) «
وزك	vezek	بزك	(ب) به (و) «
غلبول	ghalbul	غربال	(ر) به (ل) و (واو) به (الف)
چوق	cjugh	چوب	(ب) به (ق) تبدیل شده است
خاسگر	kha'sger	خا کستر	تبدیل (ك) به (گ) و تقدیم و تاخر (س) و (گ) و حذف (ت) که در این کلمه هر سه قانون مذکور مورد بحث ما دیده میشود
دیفال	difâl	دیوار	تبدیل (و) به (ف) و (ر) به (ل)
رسبون	resbun	ریسمان	« (م) به (ب) و (ی) به کسره
سولاخ	sulâkh	سوراخ	« (ر) به (ل)
طناف	tenâf	طناب	« (ب) به (ف)
عسکه	esge	عطسه	« (ط) به (گ) و تقدیم و تاخیر (س)
فر فاره	farfâre	فواره	« (و) به (ف) و (ف) و (ر) اضافه شده

کاب	gàb	گاو	تبدیل (و) به (ب)
کمبذ	gombez	کنبد	« (ن) به (ب) و (د) به (ذ) » (تنها کلمه ای که یادگاری از ذال معجم فارسی است)
کشنه	goshne	گرسنه	تبدیل (س) به (ش) و (ر) حذف شده
لقت	laghat	لگد	« (ک) به (ق) و (د) به (ت) »
مرتاب	martàb	مہتاب	« (ه) به (ر) »
نوردون	navardun	نردبان	« (الف) به (و) و نیز اضافه شدن واو
نودون	noudun	ناودان	« (و) به (الف) »
همساده	hamsàde	همسایه	« (ی) به (د) »
بلك	balg	برك	« (ر) به (ل) »
یخه	yakhe	یقه	« (ق) به (خ) »
نمون	tomun	تنبان	« (ن) به (م) و (با) به (و) »
جرزقه	jerezghe	جلیقه	« (ل) به (ر) و اضافه شدن (ز) و حذف ی
جرقرزه	jereghze	جلیقه	« (ل) به (ر) و اضافه شدن (ز) و حذف ی
قلاق	ghelàgh	کلاغ	« (ک) به (ق) »
کفتر	kafter	کبوتر	« (ب) به (ف) حذف (واو) »
زیات	ziyàt	زیاد	« (د) به (ت) »
شنفتن	shonoftan	شنیدن	« (د) به (ت) »
پمبه	pambe	پنبه	« (ن) به (م) چنانکه در شعر زیر « هر کی عروسی عمه شد » « سرخ آ سفید آ پمبه شد »
اسبند	esband	اسفند	تبدیل (ف) به (ب)
شمبه	shambe	شنبه	« (ن) به (م) »

سبتی	sebeti	سبد	تبدیل (د) به (ت)
شوور	shuver	شوهر	« (ه) به (و)
موردونه	murdune	موریانه	« (الف) به (و) و اضافه شدن (د)
کیلیت	kilit	کلید	« (د) به (ت) و اضافه شدن ی
هونک	hovang	هاون	« (ا) به (و) و اضافه شدن گ
نیگرداشتن	nigar	نگه داشتن	« (ه) به (ر) و اضافه شدن ی
لغلغ	lagh - lagh	لکک	« (ک) به (غ)
زله	zale	زهره	« (ر) به (ل) و حذف ه
اجدها	ejdaha'	ازدها	« (ژ) به (ج)
شبندروز	shabanderuz	شبانه روز	« (الف) به (د)
وراستن	varasatan	فراستاً	« (ف) به (و)
آسکی	a'sseki	آهستگی	« (ک) به (ک) و حذف (ه) و (ت)
نخت	nokht	نطق	« (ق) به (خ) و تقدیم و تأخیر حروف
بیتر	beyter	بهتر	« (ه) به (س)
پین	pein	پهن (سرکین)	« (ه) به (ی)
شیفور	sheifur	شیپور	« (پ) به (ف)
ذین	zein	ذهن	« (ه) به (ی)
کرت	gart	گرد (غبار)	« (د) به (ت)
دشغار	doshgha'r	دشخوار - دشغار (مشکل)	تبدیل (خ) به (غ)
شوکوم	shukum	شکون	تبدیل (ن) به (م)
لیسه	lise	ریسه	« (ر) به (ل)

ب - حذف

در کلمات زیر که نمونه هائی از حذف حروف در آن دیده میشود یکی دیگر از قوانین تطوّر مشهود است .

اوخذ	uvakhd	آنوقت حذف (ن) و تبدیل حروف دیگر
اوسا	ussa'	« استاد (ت) و (د)
پیرن	piran	« پیراهن (ا) و (ه)
پینر	pinar	« پیراهن (ا) و (ه) و تقدیم و تأخیر بعضی از حروف
دن	dan	« دهان (ا) و (ه)
جد	jade	« جاده (ا) و (ه)
جاز	jàz	« جهاز (ه)
چش	chesh	« چشم (م)
مچد	mach-ched	« مسجد (س) و تبدیل (ج) به (چ)
میباس	mibàs	« میبایست (ت)
وخی	vakhi	« برخیز (ر) و (ز) و تبدیل (ب) به (و)
آسکی	àsseki	« آهستگی (ت) و (ه) « « (ک) به (ك)
پنا	pana'	« پنهان (ه)
آسه	a'sse	« آهسته (ه) و (ت)
شالاتان	sha'lla'ta'n	« شاراتان (ر)
خسه	khasse	« خسته (ت)
قه	ghah	« قهر (ر)
خواهر	kha'r	« (و) و (ه)

zor	ظهر	حذف (ه)	ظر
kone	کهنه	« (ه)	کنه
das	دست	« (ت)	دس
sha'f	شیاف	« (ی)	شاف
sha'llà	انشاءالله	« (ا - ن - ء - ه)	شالا
chum	چه میدانم	« (م - ی - د - ا - ن)	چوم
umahal	آنمحل	« (ن)	اومحل
pan	پهن	« (ه)	پن
nezik	نزدیک	« (د)	نزیك
miz	میرزا	« (ر) و (الف) مثل میزاحمد	میز
shossan	شستن	« (ت)	شسن
goshne	گرسنه	« (ر)	گشنه
toun	تاوان	« (الف)	تون
hasse	هسته	« (ت)	هسه
berfes	بفرست	« (ت) و تقدیم و تأخیر حرف (ف)	برفس
lokh	لخت	« (ت)	لخ
berane	برهنه	« (ه)	برن



ج - تقلیب

این عنوان مخصوص کلماتی است که يك یا چند حرف آن ضمن تلفظ با کلمه اصلی و صحیح جابجا شده باشد .

تاسکی	tasgj	تا کسی
رقر	reghz	رزق
سلط	salt	سطل
شینیری	shiniri	شیرینی
عسک	ask	عکس
قلف	gholf	قفل
لا قیت	làghiet	لیافت
نخسه	nokhse	نسخه
نخر	nehr	نرخ
گیریه	girye	گریه
مقش	maghsh	مشق
کرس	kars	کسر
نیگا	niga'	نگاه
داریه	da'riye	دایره
دول	dul	دلو
مخش	makhsh	مشق
شوخی	shukhe	خوشه
باقالی	bàghàli	باقلا
نقط	noght	نطق

د - ازدیاد و تشدید

بعضی کلمات را مییابیم که يك یا چند حرف بآن اضافه شده و یا اینکه یکی از حروف آن غلیظ و مشدد تلفظ میشود مانند امثله زیر .

۱ - ازدیاد

حاجله	hanjele	حجله	اضافه شدن (ن)
فرواره	farfàre	فواره	« « (ف)
			و تبدیل (و) به (ف)
باهار	ba'hàr	بهار	اضافه شدن (الف)
هونگ	hovang	هاون	« « (ک)
رینه	rizne	رینه	« « (ن)
تیکه	tik-ke	تکه	« « (ی)
شیکر	shikar	شکر	« « (ی)

۲ - تشدید

آزاد	az-za'd	آزاد بمعنی محکم
خسه	khas-se	خسته
هسه	has-se	هسته



حرف آ

آب بالا کون ab-bala'-kun

ظرفی است دسته دار از حلبی که بوسیله آن آب را از محلی بالا میکنند و این برای محل مخصوصی است که آب بر آن نمینشیند. مخصوص قلت آب و رعیت اصفهانی آب ته جوی را بدین وسیله خارج میسازد.

آبدس a'bdas

- ۱ - نوعی لباس که گاهی بان لباده گویند، جز اینکه جلوش صاف است و تکمه ندارد.
- ۲ - آبگرمی که پس از غذا برای شستن دست و دهان از طرف میزبان برای میهمانان میآوردند.

آب گز a'b - gaz

میوه یا چیز دیگری که بر اثر فرو زفتن آب در آن فاسد شده باشد.

آب لمبو a'b-lambu

میوه‌ایکه بر اثر فشار داخل آن مبدل بمایع شده باشد.

آب مال a'bm'al

کسی است که استخدام میشود برای آبیاری کردن و اصولا کارش همین آب مالی است.

آپارنی a'pa'rti

آدم زرنك و هتاك و بی چشم و رو

آپارشدن a'pa'r-shodan

از رورفتن - خیط شدن

آپوچی a'puchi

افتادن بچه

آت آشغال a't - a'shgha'l

خرده ریزو آلات و اسباب کم قیمت

آل آشغال a'l-a'shgha'l

بمعنی آت آشغال .

آجو داغ a'joda'gh

شیفته و دلدادہ

آجر پاره a'jor-pa're

بطور تفنن در جواب (آره) درموقع لیبازی گفته میشود

خواهر - مخفف آباچی

آجی a'ji

نوعی تخت گیوه - ریزه های روی سوهان .

آجیده a'jide

این لغت در ادبیات قدیم بصورت آژده استعمال شده چنانکه

در شعر انوری .

وز ملاقات صبا روی غدیر راست چون آژده سوهانست

آزگار a'zega'r

زمان ممتد و طولانی

آسمون قرمبه a'semun-ghorombe

صدای رعد - تندر

آس و پاس a'sop'as

بی چیز - آسمان جل .

آش بلك a'sh - balg

آش برك - آش رشته

آش شله قلمکار a'she - shole - ghalamka'r

آشی است مخلوط از گوشت و سبزی و حبوبات .

آفتاب زردی a'fta'b-zardi

آفتاب موقع غروب

آفتاب مرتاب a'fta'b - marṭa'b

نوعی بازی

آکله a'kele

نوعی مرض (خوره)

آکیم a'gim

قیافه و صورت زشت . از اصوات ناسزا .

آلاگارسون a'la'garsun

کلمه فرانسوی . آرایش کردن سر

آلنگ و دولنگ a'lango dolang

چیزهای مختلف و خرده ریز

آلوچه a'luoche

کوچه درختی

آلیشی a'lishi

عوضی - چیزی را به جای چیز دیگر گرفتن .

آم روی a'm - revi

نوعی غذا - (کوفته ایکه در آن برنج بریزند)



حرف الف

اتل متل atal — matal

نوعی بازی کودکانه

اتوتل atu tel

بازی اتل متل را گویند که قسمت اول آن بدین ترتیب است :
 « اتوتل — توتامتل — قلم توتل — صحرای
 ما مورچه دارد — دورو ورش خونچه دارد
 اتوتل ، توت و متل ، قلم توتل — ما دختران لشکریم —
 تکیه نداریم بشکنیم — تکیه ما اثر دارد، جن و پری خبر
 دارد ارو برو — بزفو دررو

اتینا ateina

پول بیهوده و مفتی که برای شیئی بیهوده خرج کنند
 بمصداق شعر زیر :
 « هرچی که پیدا میکند خرجی اتینا میکند

اجلو ajal — lu

عده زیاد — دسته — گروه مانند : « یه اجلو آدم اومدند »
 یعنی عده زیادی آدم آمدند .

اخذ okht

جور و مناسب

ekh — kardan اخ کردن

پرداختن پول

akhm اخم

قیافه

akm a takhm اخم آتخم

درهم کشیدن صورت - بدخلقی کردن

okhove اخوه

باج سبیل - رشوه

eda'vo — atfa'r ادا و اطفار

حرکات بیمعنی و نامناسب

eda'-vo-usul ادا و اصول

حرکات بیمعنی و نامناسب

edera vader ادرا وادر

پاره پاره کردن

era ارا

بطور تفنن در موقع لجبازی در جواب چـرا گفته میشود

argha'j ارقاج

نوعی نخ چندلا تابیده شده

argha'ne ارقانه

چکه - مقدار کم از چیزی

ارقه arghe

آدم رند و نادرست و بدکار .

ارنعوت (۱) arnaut

آدم کننده و پرزور - بی قواره .

ازفسکی az - ghaseki

عمداً - از روی قصد - دروغ

اسدن essedan

گرفتن - خریدن

اس و فس دار osso - ghos - da'r

محکم (۲)

اشکنجه eshkanje

چیز خیلی شور

اشگنه eshgene

نوعی غذای سوپ مانند

اشگنه oshgene

یکی از وسائل تجاری

(۱) ظاهراً کلمه Arnaut ساکنان آلبانی و بواهی آن آمده است که بیلندی قامت و شجاعت

و جسامت مشهورند

(۲) در کلمه اسطقس عربی بمعنی جوهر و ذات و ایت آمده است

اشکه ash ge

مقدار خیلی کم ، شاید بواسطه اشك كه ریز و کم است
گفته شده

اشنار oshna'r

راه آب

افاقه afa'ghe

بهبود یافتن - فایده داشتن

افت oft

کمبود - اینکار برای ما افت است- یعنی دون شأن ماست

افه efe

فایده

اکبیر ekbir

ادبار

اکور ogur

آشنا شدن

الابختی ala'bakhti

بر حسب اتفاق - امکان دارد الا مخفف الله بمعنی یاری
خدا باشد.

الاخون و لاخون ala'khun - vela'khun

سرگردان و دربدر .

الحدکی alhad-degi

از روی قصد و تعمد - ظاهراً این کلمه از علیحده است

الخولاق alkholağh

این کلمه از ارخالق است نوعی لباس زنانه که روی البسه
دیگر میپوشند

الدنگ aldang

آدم بیکاره و هرزه

الا کلنک alakolang

نوعی اسباب بازی چوبی که دو نفر در طرفین آن می نشینند
وبا بالا رفتن یکی دیگری پائین می آید .

الکی alaki

بیهوده

الم شنکه alam - shange

آشوب و دعوا

الیسونا و لیسون eleisuns - veleisun

وردی که برای رسیدن اشخاصی که منتظر آنها هستند
میخوانند چنانکه گویند . « الیسونا - و لیسون - بحقی
شیراپسون - بابای منا برسون - اکه نیشس و خیزونش
ا که وخزادس بدونش - سیرا پیازا تلخونی کولش کونین
بچرخونین »

am ام

دهان بچه

antik-ke اتيكه

عتيقه - كه از اصل فرا نسوي گرفته شده

anasi انسي

مقدار كم - ذره چيز

anguremere انگورمر

انگور ريش بابا

engel انگل

سرخر - مزاحم

anguli انگولي

انگشت رساندن - بمعنی خود انگشت هم گفته میشود

enir انير

اخلاق - خلق - رفتار .

urchine اورچينه

پله و يا دسته پله (صفت آن اورچيني - يعنی آنچه كه شبيه به پله باشد) .

ordang اوردنگ

لگد كه با كنده زانو بماتحت کسی زنند .

ارسی orosi

۱- کفش

۲- اطاق بزرگ که در قدیم آئینه کاری بوده و دربهائی داشته که در موقع باز کردن بطرف بالا کشیده میشده است

اوریت oriet

برهنه کردن مرغ و سایر پرندگان - گوشت پخته متلاشی

ازبك ozbak

آدم بد دلو پوز و از خود راضی . (لفظ تحقیر آمیز)

اوسرس osorsor

اصوات مخصوص ریشخند برای بیرون کردن کسی از محلی

اوماج omaj

نوعی سوپ که از سبزی و آرد و روغن تهیه میشود .

اونگون ovangun

آویزان

اون و منم ounomanam

فیس و افاده داشتن .

اهن آتولپ ehen-na-tolop

ادعا و سر و صدای بیمورد



حرف (ب)

باباقوری ba'ba'ghuri

چشمی که از حدقه درآمده باشد . کور

بارابندیل ba'ra'bandil

اسباب و بساطی که اشخاص با خود میبرند .

بارتابورت ba'rta'burt

سرو صدای بیمورد

باخاجه ba'kha'je

جد و جده

باررفتن ba'r - raftan

سقط شدن

باسمی ba'smey یا باسمه ای

مصنوعی - تقلبی

باقباکو bāgh-bāghu

صدای مخصوص کبوتر

باسک basek

دم برک یا دم میوه گویند (باسک آلبالو) که منظور

چوبی است که میوه را به شاخه وصل می کند

بال bāl

قبول - پذیرش - (بیشتر در مورد بازی گفته میشود)

بالو bālū یا بالن که از کلمه فرنگی بالن می باشد

هوایما

bambul بامبول

حقه و تزویر

banku بانکو

تعداد زیاد از اشخاص و یا اشیاء .

bokhtun بختون

بهتان

bokhche بخچه که بقچه نیز گویند

پارچه چهار گوش که در آن اسباب و وسائل را می بندند

bakhye بخیه

کوک . دوختن پارچه و کفش

bor بر

عده . چنانکه گویند (یك بر آدم آمدند)

bor - zadan بر زدن

برك زدن ورق بازی

boràgh براق

خشمگین . آماده برای حمله . بیشتر برای گربه بکار میرود

barj برج

خرجهای زائد

barghi برقی

فوری - تند

borme برمه

علف خشك مخصوص خوراك حيوانات

berang برنگ

مترادف با كلمه بو و بمعنی بو . ضمناً بمعنی ظواهر امر نیز
چنانکه گویند (امروز از فلان چیز بو برنگی نیست)

barahut برهوت

ییا بان قفر و بی آب و علف

bezengà بزنگا

موقع - فرصت مناسب

bashne بشنه

بدنه . دیوار

bashn بشن

قد . بالا . چنانکه در این مصراع سعدی .
(بآن بشن دلارای تو باشد)

bashan بشن

نوعی باران موسمی

beshgan بشکن

بهم زدن دو انگشت دست در موقع خوشحالی

bonjol بنجل

جنس بی مصرف

band enda'khtan بند انداختن

کندن موهای زائد صورت زنان

bondor - takht بندر تخت

مراسم مخصوصی که عصر روز اول ازدواج در منزل داماد برپا میشود و پیشکشهایی از طرف دو خانواده بهروس و داماد داده میشود .

bandobast بند و بست

ساخت و پاخت - سازش در معامله برای فریب یکی از طرفین

bur بور

کسیکه در کاری یا خوشمزگی کامیاب نشده باشد .
خجل شرمنده .

beirun بیرون

بریان - گوشت پخته را چرخ کرده و سپس در ظرفهای مخصوصی سرخ میکنند .

burge بورگه

دسته و مقداری از چیزی .

bousure بوسوره

پدر زن یا پدر شوهر

buf بوف

غذای مخصوص بچه - آدم بی عرضه - بمعنی جغد هم هست
که تظور بوم است .

buluni بولونی

خم کوچک مخصوص ترشی و مایعات

بینه bine

رخت کن حمام - جائیکه لباسهایشان را در حمام در میآورند

بینی کلی bini-geli

بختك . افسانه‌ای مربوط به آمدن شبه انسان در موقع تنهائی
و خواب در جای تنها .

بیور biver

صفت برای آجیل فاسد شده



حرف (پ)

پ pe یابی

بنیاد و زیر دیوار معمولاً مرادف با پاچین است و گویند
پ پاچین .

پا انداز pà - andâz

عبارت از فرش کوچکی است که درپائین اطاق میاندازند
و پادری نیز گویند . همچنین عبارتست از قالی که در
قسمت پائین اطاق اندازند .

و در اصطلاح تهرانی بمعنی جاکش است و درلهجه تهرانی
که کم استعمال است کسی است که ایجاد زحمت میکند .

پاپاسی pàpàsi

مقدار بسیار کم پول

پاتال pa'ta'l

مترادف پیر - سالخورده - زوار در رفته .

پاتوق pa'togh

محل تجمع و دیدار - وعده گاه

پاتیل p'atil

نوعی دیک بزرگ

پاتیل در رفتن patil-dar-raftan

بیحال شدن - از حال رفتن

پاختر p'akhter

فاخته

پارسو (١) pa'rsu

نوعی سنک

پا زدن pa' zedan

ضرر زدن

اکش pa'kesh

نوعی شلوار زنانه

پالوندن pa'lundan

آب چیزی را گرفتن

پاورچین pa' var-chin

آرام - آهسته - یواش

پاییدن pa'ydan

مواظب بودن - پائیدن

پایش p'ayesh

علفهای هرزه را کندن

پت pat

مترادف پهن

پته pate

رسید - قبض - فته

(١) احتمال دارد این کلمه از پارسی آمده باشد و با توجه باینکه ریشه کلمه پارسی پارسواش بوده است این احتمال بدین نزدیک میآید و بالاخص مردم پارس در صلابت استحکام عقیده ضرب المثل بوده اند

پتل پورت petel - purt ظاهرأ از پترز بورك كه نام شهرى است در روسيه
گرفته شده است
نقطه بسيار دور

پتى peti

اغت و برهنه - مترادف لغت و عريان - (پاپتى) پاى
بدون كفش

پخ pakh

يك طرفه - چنانكه در بشقاب لب پخ گویند .

پخ pek

بافعل كردن - صداى ناكهانى و ترس آور

پخ پخ pakh - pakh

كشتن - سربریدن

پخت pokht

بخار

پخمه pakhme

صفت آدم بىعرضه

پرتا پلا parta'pela

حرفهاى مفت و بىخود

پرچین parchin

با فعل كردن و شدن - مىخى را كه بكوبند و سر آنرا
برگردانند

پرسه زدن parse zadan

بیپوده راه رفتن

پرسه رفتن parse - raftan

تن زدن در کار

پرز porz

بوی سوختن پشم - کز

پرزاندن porza'ndan

سوزانیدن پشم

پر par

کوشه لباس . دامن . بر که هلو یا زرد آلو مخفف پراکنده
مترادف پخش

پرنك parang

خطی که خیش در روی زمین میگذارد

پز poz

فخر فروختن

پس آب pas a'b

آبگوشت بی چربی جای بیرنك

پسا Pasa'

نوبت

پس پسکی pas-paseki

عقب عقب راه رفتن - از پشت راه رفتن

پستو pastu

پس اطاق - صندوقخانه

پسله pasale

پواشکی - از پشت - معمولاً مترادف پشت است

پسور آمدن pas-var-a'madan

مقابله کردن - از عهده برآمدن

پشتك poshtek

معلق زدن

پشگ peshg

۱ - ورم ۲ - قرعه و لاتار

پشگل peshgel

مدفوع گوسفند و دیگر حیوانات چهارپا

پشنك pashang

پاشیدن آب با دست آرامی

پفیوز pofuz

بی کاره - بیغیرت - آدم مزخرف - بی قید و بند باصول

اخلاقی

پقر pegher

مدفوع گاو

پك آپوز pak-a'-puz

سر و وضع و قیافه

پکر pakar

ملول و کسل - آدم گیج و ابله

پکوندن pekundan

بهم پیوستن

پکیدن pokidan

ترکیدن

پکین pekin

آرد خشکی که به چونه برای پهن کردن آن میزنند

پل pel

الك - بازی الك دولك را بلمجه اصفهانی پل آچفته گویند
وپل چوب کوچکتر است

پلشت pelesht

آدم نامرتب و کثیف

پلغیدن pologhidan

بیرون آمدن - بیرون جستن . انگور پلغی نوعی انگور
درشت است که طعم و مزه چندانی ندارد ولی دانه های
درشت و برجسته ای دارد و از اینجهت آنرا انگور پلغی
گویند تلفظ دیگر آن تلغی است .

پلق pologh

صدای شکستن ناگهانی چیزی بآرامی و سستی

پلکیدن pelekidan

گرددش کردن - اطراف راه رفتن

پلوبندی palubandi

کسی را در امور مالی حمایت کردن - پهلوبندی

pulugh پلوغ

بمعنی و مرادف شلوغ

pele پله

اغلب با پول می‌آید (پول وپله)

pam-bokhi پم بخشی

نرم و سفید و بیشتر در مورد کوسفند و گربه بکار میرود
ظاهراً این کلمه تحریفی از پنبه‌ای بعلت تشابه و سفید بودن

panà پنا

کنار . پهلوی . پناه

pang پنک

پیمانه

pangal¹ پنگال

لغت دیگری از چنگال

penhàs پنهایس

شخص بی مصرف که دارای سر و وضع مرتبی نیز نباشد

puri پوری

ورقه نازک هر چیز . مخصوصاً برای یخ‌رو حوض که نازک
باشد .

push پوش

چادر مخصوص که در مجالس و محافل میزنند .

pof پوف

وزم . پوف کرده . ورم و باد کرده - حباب

پوک puk

بی مغز و تو خالی

پولکی puleki

آب نبات شیرین

پیت پیتی pit-piti

نجوا - در گوشی حرف زدن

پیزر pizor

پوشال نازک - پوشال مخصوصی که برای بافتن جعبه های
میوه از آن استفاده میکنند .

اصطلاحاً (پیزور دم پالون کسی گذاشتن) بمعنی او را
تشویق بکاری کردن است . چاخان کردن .

پیزری pizori

بیجون و ضعیف

پیسورک pisorek

پرستو

پیشت pisht

صوتی برای راندن گریه

پیش کردن pish - kardan

بستن (برای درب)

پیش نشین، pish - nishin

زنائی که در هنگام وضع حمل به زائو کمک میکنند .

پیف pif

صوتی برای اظهار تنفر از بوی بد

پیلی pili

تارها و رشته‌های پشم. مترادف پشم

پیلی پیلی pili - pili

تلوتلو

پیلی کردن pili - kardan

تراش میوه و سیب زمینی

پيله کردن pile - kardan

دنبال کردن کار

پیلزنه pilizne

مقدار خیلی کم

پینکی pineki

چرت - خواب کم

پینه pine

۱- مترادف و بمعنای وصله

۲- برآمدگی کف دست از کار زیاد



حرف (ت)

تا tà

١ - رفتار . مثال - (با ما بهتر از این تا کن)

٢ - لنگه . مثال - (تا کفش) لنگه کفش

٣ - دولا . مثال - (دستمال را تا کن)

تابتا tabetà

ناجور - ناموافق - در مورد چشم بمعنی لوچ

تاپه tàpe

مدفوع کاو

تاپو tàpu

ظرف گل مخصوصی که در آن آرد و دیگر حبوبات را
میریزند و تاپوی بیدآبادی اصفهان معروف است .

تاپوچی ta'puchi

تاپوی کوچکی که بچه شیرخواره را برای عادت بایستادن
روی پایش در آن میگذارند .

تانوله ta'tule یا تاتوره

گیاهی است دارای ماده سمی که بیشتر برای کشتن
سك و گربه بکار میرود .

تاتی ta'ti

راه رفتن کودكان هنگاميكه تازه راه رفتن را يادميگيرند
و با كلمه نباتی مرادف است چنانكه گویند .
(تاتی نباتی) تا بچه راه برود .

تاجریزی ta'jrizi

میوه گیاهی است كه دانه‌هائی سرخ رنگ باندازه دانه
انار میباشد .

تاچه ta'che

لنگه كوچك كه در آن برنج و گندم و سایر حبوبات
میریزند .

تارآفرقه ta'ratafraghe

پراكنده و درهم برهم و پریشان .

تاراق تروق ta'ra'ghturugh

سرو صدا ناشی از بهم خوردن اشیاء .

تاره ta're

ظرف سفالین كه به آن لعاب فیروزه‌ای رنگ زده و برای
آبخوری از آن استفاده میکنند .

تاسه ta'se

وبار . حالت مخصوص زنان در هنگام بارداری .

تاسیونه ta'syune

خوراك مخصوصی است كه از طرف خانواده عروس برای
اولین بارداری میفرستند . معمولاً حلیم بادنجان

تیق topogh

گرفتگی زبان هنگام صحبت کردن . لکنت

تخت کش takht-kesh

کسیکه تخت گیوه درست میکند

تخس tokhs

شیطان و ناغلا . بازیگوش .

تر tor

چرخ خوردن . بصورت مصادر تر خوردن و تریدن هر دو استعمال میشود .

تر torr

حدود و حوالی

تر آتیلی tara'tili

نمناك و مرطوب

تر آفرز tara'-ferz

زرنك

ترد tord

شکننده . ظریف . قابل شکستن

ترك terek

شكاف كوچك

تر کیدن terekidan

تر کمون terekmun

اصطلاحاً برای زاییدن بکار میرود - کثافتکاری ناشیانه
کاری را انجام دادن . ناسزا

رنك tereng

محکم . باندازه . قالب

تریدن toridan

غلطیدن

تریشه terishe

ریزه - خرده

تریشنه terishne

ذره و مقدار کم از چیزی - بیشتر در مورد ریزه های چوب
بکار میرود

تسی tessi

باج قمار - پاکوزه . شیتیلی

تشر tashar

سرزنش آمیخته با فریاد . ریپی

تفاله tofale

باقیمانده چیزی - میوه ای که آبش را گرفته باشند .
چای پس از دم کردن که در قوری مانده است .

تق آلق tagh-a-la

سست و بی بنیاد - اصطلاحاً بیمه تعطیل .

تق آتوق tagh - à - tugh

سر و صدا

تاك tak

در جمله (تك هواشكست) یعنی هوا تغییر حالت داد و معمولاً رو بگرمی گذاشت .

ت کردن te - kardan شاید از طی کردن باشد

یعنی معین کردن نرخ قبل از معامله

ته کردن tah - kardan

قهر کردن . کاری را بهم زدن ضمناً ته مترادف قهر است چنانکه گویند (قهر آته)

تکوندن tekundan

تکان دادن

تلکه کردن teleke

با فعل کردن و شدن در معنی بند شدن که خود اصطلاح اصفهانی است و تعبیر دیگر آن سر کیسه کردن است که بمعنی گرفتن چیزی با زرنگی بجایا نابجا از کسی است

تلنك telan

با فعل در رفتن و انداختن بترتیب بمعنی خارج شدن باد از شکم و تیزیدن است و بمعنی شکست خوردن و رسوا شدن نیز هست چنانکه در شعر قشمشم

ای قشمشم هر که خم شد زیر بار عشق ر..

من زرنگی کرده‌ام آنجا تلنك انداختم

تلنگر telangor

صدای ضربه ای که از خوردن انگشت شست و سبابه
بچیزی شنیده شود .

تل واسه tal - vâse

نوعی خفقان و حالت مرضی

تله tole

فاصله مکانی - مقداری از راه و بیشتر در روستاهای نزدیک
اصفهان رایج است

تل یا تلی toli یا tol

نخ یا پنبه ای که در دوات میگذارند برای تعدیل مرکب
زائده های پشم و نخ که در ته جیب و لای درزهای پارچه
جمع شود را نیز گویند .

تمانه tammâte

کوچه زمینی

تمبک tombek

ضرب . دایره

تمر کیدن tamargidan

نشستن بطور آمرانه و بی ادبانه

تملیک tamlik

جسم آهنی که پشت درب خانه های قدیم برای بستن در
پائین کلوند قرار میدادند .

tena' - bande تنابنده

انسان - آدم - ممکن است این ترکیب از کلمات تنها
بنده باشد

tanbushe تنبوشه

نوعی حلقه سفالی که در زیر زمین مخصوص راه آب کار
میکذارند.

tonde تنده

سر بالائی

tonok تنك

کم پشت - توخالی

tonoke تنكه

۱ - شرت زنانه

۲ - تخته نازك و باريك در نجاری

۳ - پاپوش کوتاه که پهلوانان و زنان پوشند

tang o tir تنك و تير

با فعل گذاشتن و کشیدن سخت دقت کردن . سخت بکار
واداشتن .

tange - khord - kardau تنكه خوردن کردن

پسور (بر) آمدن - از عهده بر آمدن

tongi تنگی

کوزه

tanure تنوره

دودکش، سماور

tubre توبره

ظرفی است پارچه‌ای که علف حیوانات را در آن ریخته
بگردنشان آویزان کنند

topol توپل

چاق و گوشت آلود

tuppi توپی

چوپ یا چیز دیگری که برای گرفتن سوراخ راه آب
به کار رود.

tutuli توتولی

زکیل

touji توجی

جمع آوری پول یا چیزی از افراد برای امری خیر

turk تورک

آبله

turke تور که

دانه و حبه انگور - دانه باران

taveridan توریدن

سخت کتک زدن - مغلوب کردن

togholi توغولی

چاق - چنانکه توغولی مغولی بمعنی چاق و چله

tofir توفیر

تفاوت - فرق

tuk-kàshe توکاشی

توپ کوچک

tuk - ru توکرو

آبله رو

tule توله

بچه سك و کربه

tomun تومون

شلوار - تنبان

tun تون

جائیکه برای گرم کردن آب حمام حرارت را بوسیله
خار و یا نفت ایجاد میکنند .

ta - ojaghi ته اجاقی

خاکه ذغال و یا خرده چوب که برای غذا پختن در اجاق
میریزند و مجازاً به آخرین بچه خانواده اطلاق میشود
ضمناً به آخرین بچه ته‌تغاری نیز میگویند .

ta - keshidan ته کشیدن

خلاص شدن و تمام شدن

tipa تپیا

ممکن است از ترکیب ته و پا باشد - ضربه‌ای که بانوک
پا وارد آورند

tir-là-là-là تیرلالالا

آواز خواندن و خوشحال شدن با فعل گفتن در این مثال
« کلاهش را کج میگذارد و تیرلالالا میخواند

تیرمالی tir-mali

لاغر . باریک اندام . بچه ضعیف

تیریج tirij

گوشه - لبه (به تیریج قباض برخورد) باین معنی است
که از موضوع بدش آمده و ناراحت شده است .

تیتیش titish

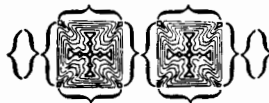
لباس نو بچه‌ها

تیلیت tilit از (ترید) عربی است

آبگوشتی که در آن نان ریخته باشند .

تیماج timaj

نوعی چرم



حرف (ج)

جا jà

رختخواب

جائی jài

استعاره برای مستراح

جاخالی jàkhali

هدیه و یا شیرینی و وسائلی که از طرف خانواده عروس
پس از رفتن بخانه شوهر از طرف پدر و مادر عروس
برای داماد فرستاده میشود .

جانجوله ja'njule

خود را بموشمردگی زدن - بازی در آوردن - جانجوله
بازی یعنی بدروغ اظهار درد و ناراحتی کردن .

جباخونه jabba-khune

ممکن است از جبه خانه باشد
مشبه به برای اطاقهایی که تزئینات عالی دارد

جخت jakht

ضدصبر - دوعطسه متوالی - حالا - اکنون

جخت آ بالا jakhta' - bela'

حالا - اکنون

jer جر

زیر مقررات بازی زدن - انکار از قول - جر زدن و جر
آمدن هردو استعمال میشود - اسم فاعل آن جرو میباشد
یعنی کسی که جر بزند .

gorboze جر بزه

قدرت - توانائی

jerz جر ز

مجردی آجر - دیوار - ستون

jezgha'le جزغاله

در آتش سوخته شده - در اصطلاح گوشت و دنبه سوخته
را کویند

jerembe جرمبه

پاره پاره - تکرار آن هم رایج است

joallagh جعلق

آدم پست

jeghele حقله

آدم کوچولو و زیرک

joftak جفتك

لگد در مورد حیوانات

jofti جفتی

مثال . مانند (این پارچه جفتی اونس)

جفنگ jafang

حرف مفت

جنگولك janghulak

بازی که رفتار جن و غول است
(بازی که شبیه به جن و غول باشد)

جنم janam

طبع - اصل - نوع

جل jol

فرش . پوششی که روی اسب و خر میاندازند .

جل آپلاس jol a' pela's

اسباب و ائاثیه منزل

جل وزغ jol-vazagh

جلبك

جلب jala

نادرست - تقلبی - جنس بد

جلنگ jalang

تابش شدید آفتاب

جیلز آویلز jiliz-a'-viliz

سوز و گداز

جو جو juju

شپش

jouze-ghanp جوزقند

میوه خشکی که درون آن خاکه قند و چاشنی کنند

jush-zadan جوش زدن

عجله داشتن - غضب کردن

jir-a'-vir جیرآویر

سر و صدا

jirigh-ghi جیرقی از جرقه

کمی . فاصله مکانی

jiringhi جیرینگی

نقد و يك جا . صدای شکستن ظرف

jigh-vigh جیغ آوینغ

داد و فریاد

jingulak جینگولك

جینگولك بازی در آوردن جنگولك



حرف (چ)

چاپول chapul

کف زدن در موقع شادی کف - زدن بارنک و آهنگ .

چاپیدن chapidan

بردن - دزدیدن - غارت کردن

چاچب chachab

چادریکه معمولاً روی کرسی میاندازد و در دهات بجای
چادر بسر میکنند .

چاخچور cha'kh-chur

چادر مخصوص زنان قدیم . لباسی که ازپا بسر سرهم
مشکی است و از پائین میپوشند .

چارقد chàrghad

لچک - روسری

چاره chare

۱ - ظرفیست حلبی

۲ - جائیکه در ابتدای جویها تهیه میکنند و سنک چینی
کرده گلیمی میاندازند و با آب بالاکن آب را در آنجا
میریزند .

چارطاق chàr-tàgh

دربی که کاملاً باز باشد

چاشته بندی chāshte-bandi چاشت بندی

دستمالی که نهار یا غذائی را برای صرف در خارج منزل
در آن میبندند .

چاوشی chaushi

شادی در مراسم عروسی - مراسمی است در هنگامیکه
از طرف خانواه داماد برای آوردن عروس بخانه آنها
میروند ، در راه اشعار وادعیه‌ای را درحالت انبساط خاطر
میخوانند و این مراسم را چاوشی کردن گویند .

چاق وچله cha'gh-o-chelle

سرحال . فربه

چاق کردن cha'gh-kardan

آتش کردن در مورد قلیان و سیکار و چپق

چاک cha'k

با فعل زدن بصورت بچاک زدن یعنی از مخممه خود را
رهانیدن . فرار کردن

چاله گرد cha'le-gerd

چرخ نخ ریسی

چایمون cha'imun

سرما خوردن سرماخوردگی

چپرپیچ chapar-pich از چاپار پیچ

پیچیدن چیزی را درلای پارچه گویند

چپری chapari

با عجله و فوری

چپه chepe

کف دست - در عبارت کف چپه بو کردن - یعنی علم
غیب داشتن .

چنخ chekh

صدائی که برای راندن سگ برمیآوردند

چنخ چنخی chakh-chakhi

اسباب بازی بچه

چنخش chakhsh

کراهی باشد که از کردن و گلو برآید و بزرگ میشود
و به دیدن آن خطرناک است

چر char

از نجوای کلام چنین برمیآید که چر بایستی قسمتی از
انسان باشد که بدست میآید و گیر میافتد چنانکه مثلاً
در موقعیکه انسان بکسی رسیده و صحبتشان ادامه یابد
بعداً گوید که با فلانی چرمان بند شد و یا در موارد
دیگر گوید چرش را گرفتم

چرب آشیرین sharb-à-shirin

نوعی غذا از برنج و روغن و شکر

چرت chort

خواب کم . مثال (یه چرت بخواب) چرت زدن - حالت
مخصوص خواب آلودگی

چرت chart

حرف یاوه

چرک churuk

چین صورت و لباس میچاله شده

چزوندن chezundan

کسی را مخفیانه اذیت کردن

چزیدن chezidan

اذیت شدن فعل متعدی آن چزونندن

چس آپس chos-â-pes

لوازم کم و بی ارزش

چسی chosi

ریپی یا تشر آمدن

چسان پیسان chosân-pesân

آرایش کردن

چشته خورده chehte - khorde

کسی که چیز مفت از کسی گرفته باشد

چفته chefte

یکی از دو وسیله بازی الك دولك - چوب بزرگتر آن

بازی را گویند

چفته گرفتن chefte - gereftan

قلابه کردن ، دست گرفتن برای بالا رفتن کسی

چغری chegheri

سفت .

چغلی chogholi

شکایت

چک آچونه chak-à-chune

چانه زدن - تخفیف خواستن

چک چکه chek-cheke

چیزی در دهان کسی زهر شدن (الهی چک چکش شد)
یعنی بعد از خوردن بمیرد

چل chel

دیوانه

چلالی chelali

مثلاً اگر گفته شود تو چلالیش گذاشتم یعنی پا تو کفشش
کردم .

چلسمه chelesme

آجیل

چلکه cheleke

بیهوده بدور کوچه‌ها و خیابانها راه رفتن چنانکه بصورت
مصدر چلکه زدن استعمال میشود .

چلفتی cholofti

خار و خس خشک که با آن آتش میافروزند

دست و پا چلفتی dast-o-pa'-cholofti

باین دلیل گویند که دست و پایش نرم است و زود
میشکند .

چلقوز chalghuz

فضولت مرغ و خروس و پرندگان

چلمن cholman

خراب و کثیف و جلم

چلندوچار cheland-o-cha'r

حرف بیهوده

چلوزیدن chuluzidan

جمع شدن اشیاء بر روی آتش در اثر حرارت

چلوندن chelundan

فشار دادن

چوله chole

پنبه زده شده

چلمن chelman

آدم بی دست و پا - بی عرضه

چماله choma'le

مچاله

چمبلك chombolak

در گوشه ای بحالت مخصوص نشستن

چلمون cholmun که گویا چنبلان بوده است

نام محله سنبلستان فعلی که گودالهای آن معروفست

چمچاره chemcha're

دشنامی که در جواب چه کنم گویند .

چمچمال chemchema'l

کسالت و ناراحتی در دوره نقاهت و یا قبل از شروع مرض

چموش chamush

سرکش و ناراحت

چناردونه chena'rdune

سنگدان مرغ یا پرندگان

چندر chender

تارهای زائد گوشت

چنگک changak

اسباب مخصوصی که با آن دلو را از چاه بیرون می‌آورند

(البته در مواقعی که طناب پاره شده و دلو در چاه

افتاده باشد)

چنگولی changuli

آویزون - تاب بچه ها

چوپ chop

بور - ناکهان در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفتن .

چوری چوری churichuri

بازی مخصوصی است که با سراندن ريك مسطحی بر روی
آب که چند مرتبه روی آب لیز بخورد گویند و در هنگام
مسابقه گویند . (چوری چوری چند چوری ؟)

چوری churi

جوجه

چوغونی chughuni

بی دست و پا

چولاق chola'gh

شل - لنگ - يك پا

چولوفتی cholofti

بی عرضه

چوله chule

کج

چونه chune

۱ - زنج - ۲ - چانه ۳ - کلوله خمیر

چی چی chi-chi

چه چیز

چیلی chili

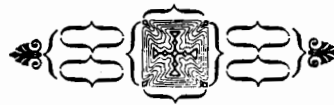
چربی روی آبگوشت که بوی مخصوصی میدهد

چینه chine

دیوار

چله chole

پینه خوب زده شده - که در ضرب المثل (هر چه ریشتم
چله شد) یعنی کار بحال اول بر گشت



حرف (ح)

حادق hàdegh

مواظب و مراقب

حرج haraj

تکلیف - مربوط بودن (بشما حرجی ندارد) یعنی بشما
مربوط نیست .

حسوم hasum

مرخص (حسوم شدم) یعنی مرخص شدم .

حقنه hoghne

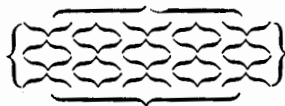
چیزی را بزور بکسی خوراندن

حلفنه helefne

بی‌دست و پا - بی‌عرضه .

حموم زالون hamum - za'lun

حمام بعداز زایمان



(حرف خ)

خار کردن kha'rkardan

شانه کردن سر

خارسو kha'rsu

مادرزن و مادر شوهر هر دورا گویند

خاکینه kha'gine

خوراکی از تخم مرغ

خال قزی khàl-ghezi

کلمه ترکی - دختر خاله

خاله کو کومه khàle-kukume

جغد - بوم

خانباچی khànbàji

کلمه ترکی - باجی بمعنی خواهر است مانند ، شاه باجی

آقا باجی - میرزا باجی - خان باجی - خانم باجی - گل باجی

خیل khepel

چاق - قد کوتاه

ختلی kheteli

اصطلاحاً بمعنی دردرس و گرفتاری است .

چوبی است که وسط آن سوراخی دارد و از وسط سوراخ

رسمانی میگذرانند و با زنجیر بگردن حیوان میبندند
چنانچه حیوان دور خود حرکت کند فاصله آن با میخ
کم میشود و فرار از آن غیر ممکن میگردد

ختمخالی khatmekhâli - احتمالا این ترکیب از دو کلمه خط و خال است

خال دار - رنگارنگ

ختنه سورون khetne-sorun

مراسم مخصوص که بعد از ختنه کردن اولاد پسر انجام میشود

خدر kheder

کرخ و کم حس

خدرو kheberu

محل مخصوصی در کنار یخچالهای قدیم که برای اولین
مرتب آب در آن میریزند و پس از منجمد شدن از این
محل که خدرو نام دارد بر روی کسرتوهای دیگر
انتقال میدهند .

خرت و پرت khert-o-pert

اشیاء بیهوده و بیمصرف

خرسک khersak

یکنوع قالیچه پریشم

خرف یا خرفت kheref or khereft

کم هوش

kharak خراك

چوبی است که دربنائی بکار میرود

kharand خرنند

خیابان كوچك اطراف منزل

khose خسه

کاری را معوق گذاشتن و امروز و فردا کردن (کار ما را
تو خسه گذاشتی) یعنی کار ما را بی سامان و بی اثر گذارده

kheshtak خشتك

نشیمنگاه شلوار

kheft-ofta'dan خفت افتادن

۱ - کسی جایش تنك شود

۲ - بمعنی مجازی در موقعیت سختی قرار گیرد

kheft - andakhtan خفت انداختن

کسی را بتنگنا انداختن

kheft-zadan خفت زدن

نوعی گره مخصوص زدن .

khol خل

نیم دیوانه

khela' خلا

مستراح

khala'she-o-mala'she خلاشه و ملاشه

داخل هم و با هم چیزی خوردن

khollas خلص

خالص - تمام عیار

khenes خنس

آدم و یا کار پردردسر و ناراحت کننده

khenesht - or - khenesh خنشت یا خنش

خارش

kheng خنك

۱ - کودن و نفهم

۲ - نام گرمی است و بصورت خنج هم می آید

khun-tamah خون طمع

شاید تظور یافته خام طمع باشد آدم رند و پر رو و زیاده

طلب را گویند

khit خیت

بور - سرافکنده



حرف (د)

dà da دادا

برادر . کنایه برای رفیق صمیمی

dàghme داغمه

رویه سفت شده زخم و جراحت . روغن بسته شده روی
آبگوشت و خورش

da'ghun داغون

متلاشی

darbda'ghun درب داغون

متلاشی

da'ngha'r دانقار

کچل

da'kki داکي

حرکتی که برای جلب توجه بچه میکنند

da'kuchi داکوچی

دالی - داکي

da'lbor دالبر

مورب - مانند دال بریده شده

da'mbul-a-'disha دامبول آدیشا

صدا و آهنگ مخصوص عروسی

دایزه da'yze

ح... رینه در لغت بمعنی زن است و دایسی زینه بصورت
دایزه در آمده است .

دای مرقان da'y - merghan

لوطی - داش مشدی

دبش debsh

غلیظ بیشتر در مورد چای

دبنك dabang

کسی است که از خود بیخبر باشد

دبنگوز dabanguz

آدمیرا گویند که احمق و نادان باشد

دبه dabe

پشیمانی در مورد معامله

ددر dadar

کوچه و خیابان - بیرون خانه در لهجه کودکانه

دده dede

زن سیاه پرستار

درزیدن derezidan

فرار کردن

دری وری dary-vary

حرف مفت

دس دسی das-dasi

کف زدن بزبان کودکانه

دس آپا چلفتی dasa'-pa'-cholofti

آدم بی عرضه

دسك dasek از دستك

۱ - مخزن آب در آشپزخانه و قهوه‌خانه منزل

۲ - دفتر روزنامه فروشندگان که جلد چرمی مخصوصی

دارد .

دش dash یا دشت

اولین بولی که کسی میگیرد و خوش یمن و خوش اقبال
باشد و تا پایان روز پول زیادی بدست آرد . بمعنی اولین
فروش کاسب نیز هست اعم از خوش یمن یا غیر آن .

دشکی doshgi

دوك

دشول boshvel

زائده گوشتی مخصوص

دفتین daftin

قسمتی از اسباب بافندگی دستی

دقمسه daghmese

دردسر و ناراحتی

دك dak

جای امن در بازی کودکان

دک آ پوز daka'-puz

صورت و چانه - قیافه

دک کردن dak-kardan

دست بسر کردن - روانه کردن کسی

دک شدن dak-shodan

یواشکی رفتن

دکی deki

در لهجه اصفهان معمولاً برای اعتراض بگفته کسی گویند.
تلفظ دیگر آن زکی است.

دکیسه dekise

بهمان معنی سابق

دگله dagle

قلمکار

دکه dege

بز دو ساله را گویند

دل آ بار del-a'-da'r

سیرابی و شیردان و شتر کوسفند

دل پیچه del-piche

استهال

دل آ دل کردن del-a'-del-kardan

تردید کردن

دل ریشه یا دل لیشه delrise or del-lise

دل غشه del-ghashe غش و ضعف رفتن دل

دل انگون delangun

آویزان

دلمه dalame

لخته شدن پنیر و شیر و مایعات دیگر - نیم سفت

دل واپس del-va'pas

نگران - منتظر

دله dale

حریص و شهوتران - عیار و ناراست - منافق

دله dalle

پیت - قوطی - حلبی

دلی دلی deley-deley

آوازیست

دم dam

نزدیک

دم آدول dama'-dul

نزدیک

دم آدستگا damà-dastgà

تجمل - تشکیلات مجمل

دمبلچه dombeleche

محلّی در پایان ستون فقرات بز و گوسفند که بسیار چرب و لذیذ است

دمپختی dampokhti

خوراکی از برنج و حبوبات که برنجش را آب کش
نکرده باشند . کته

دمرو damaru

دمر

دم سیخ کردن dom-sikh-kardan

آماده کاری شدن

دمغ damagh

کسل - سرشکسته - ناراحت

دنچ denj

جای مطمئن و خلوت

دندان قوروچه dandàn-ghuruche

سائیده شدن دندانها بهم بطوریکه صدای مالش آن
شنیده شود .

دنك dang

کیج

دنك آفنگ dang-à-fang

طول و تفصیل و مقدمه . تشکیلات زاید

دنکال dangal

چیز و شخص بسیار کثیف و شوخکن

دنك dong

از دانك - سهم - قسمت

do دو

داو - جای بازی . میدان بازی . نوبت . دوره

do-behamzadan دوبهمزدن

فتنه انگیز

dava'tger دوانگر

سماور ساز

dava'chi دواچی

کهنه بچه

dotek دوتک

مرغ جوان که هنوز تخم نکرده باشد

du-dury دو دوری

لوله مقوائی که در آن میدمند و وسیله بازی بچه‌هاست

تنوره سماور

dori دوری

بشقاب

dul دول

دلو

dolla' دو لا

خمیده - دولایه

davel-da'dan دول دادن

امروز وفردا کردن - کاریرا بعقب انداختن

dul-kardan دول کردن

اسباب دست و بهانه کردن

doune-da'dan دونه دادن

ریختن چیزی روی آتش برای بوی آن که برای معالجه

است مثل برک یا چیز دیگری

dishlame دیشلمه

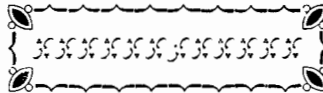
چای تلخ - قند پهلو

dilak دیلک

چوب چادر . امکان دارد تقلیب تیرک باشد

dilmaj دیلماج

ترجمان



(حرف ر)

راس آریس ra's-a'-ris

مقدمه چینی و کلک جور کردن

راسا rassa'

طول (راستا)

زاسی ra'ssi

با اندازه - بمقدار

رج raj

رده - صف

رد rod

مداوم - پشت سر هم

رینزقلی rizghuli

رینه

رش rash

هر تبه

رق ragh

مترادف شق - محکم . صاف . راست

رك rok

روراست - صریح اللهجه

raghm رغم

اضافه باریکه برای معاملات تیره بار عمده کسر میشود

ragham - رقم

جور - طور

rekke رکه

روش - طرز اخلاق . مثال (بیچه بدرکه)

rom-ros رم رس

تخمه درآورده . بی حیا

ramu رمو

گریزنده - در مورد حیوانات - از مصدر رمیدن

reva'l روال

روش - طرز رفتار

rud-zadan رود زدن

گریه کردن

ravand روند

روش

runeki رونکی

رانکی - باردم . نوار یا پارچه پهن که بر پشت حیوانات

مانند خر و استر میبندند

ruva'ti روواتی

ظاهری

ریپی *ripi*

ترساندن - تهدید کردن - تشر

ریچار *richa'r*

لیچار - حرف یاوه و بیهوده

ریخت *rikh'*

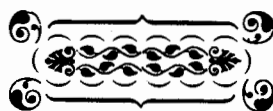
قیافه - شکل

ریق زدن *righ-zadan*

مبتلاشدن باسغال

ریقماسی *righma'si*

آدم ضعیف و زردنبو - بی عرضه



حرف (ز)

زابرا za' - bera'

کسی که بعللی از خواب پریده باشد - ناراحت و مستأصل

زاغ za'gh

ازرق چشم

زرپی zerpi

بی توجه و یکمرتبه

زرتاپرت zerta'pert

حرف بیهوده و مفت

زغ آوغ zagh-a'-vagh

اشاره به خوراك مثال : این یکه زغ آوغ راییاربو خوریم

زغنبوت zaghnebut

فحش . کوفت - زهرمار

زغون

زقوم zaghum

عربی - حرف ناسزا برای خوردن

زفت zeft

صمغ . بیشتر آنرا با مازو مخلوط میکنند و خاصیت آن

بهم کشیدن است . زفت برای اینست که هرچه خلل و فرج

دارد بهم میکشد و در ساختن پوست مؤثر است

زفت انداختن zoft-anda' khtan

برای کندن موی سر کچل

زفتون zegheltun

از سرمای بسیار ناراحت شدن

زلزل zol-zol

خیره خیره نگاه کردن

زلزدن zol-zadan

بهمان معنی قبل

زلم زیمبو zlam-zimbo

خرت و پرت و آشغال

زله zelle

خسته و مانده و ذلیل

زمخت zomokht

ترش رو - کلفت - ستبر

زمین سمبونك zimin-sombunek

نوعی حیوان زیر زمینی که در فرهنگ ها به آبدزدك

معروف است

زنجه موره zenjeinure

ناراحتی بچه نوزاد

زنکوله zangule

۱ - چربی روی آب ۲ - آلتی که بگردن حیوانات

میبندند و صدا میکند .

زندازا zenda'za

زائیدن

زوق زدن zogh-zedan

ناراحتی داخلی درد

زو کشیدن zu-keshidan

اصطلاحی در بازی پل و چفته - صدائی که در موقع باخت میکشند .

زوک زدن zuk-zedan

نق زدن . ایراد گرفتن - مصدر آن زو کیدن است

زهم zohm

بوی عفن و گندیده مثال :

چو آب اندر شمر بسیار ماند

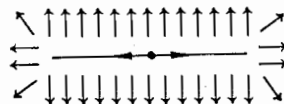
زهومت گیرد از آرام بسیار

زیپو zipo

بی رملق و بیرنک - در مورد آبگوشت بی مزه - حرفی که برای مسخره کردن گویند .

زیوار یا زهوار zeva'r

باریکه های چوب کنار در



حرف (س)

ساچق sa' chegh

هدیه دادن در کارهایی مثل عروسی و غیره که ساچقی ممکن
است پول یا اشیاء دیگر باشد . احتمالا این کلمه ترکی است

صبا soba'

فردا - از صبح عربی

سبرد sobord

چیز سفت و خیلی محکم - یکی از طبقات محکم دلازمین

سپلشت sepelesht

وقایع متوالی و پی در پی که همراه با گرفتاری و دردسر
باشد . بدبیاری .

سجاف seja'f

اصطلاحی است در خیاطی مانند سجاف لحاف یا سجاف
پیراهن .

سج sakh

چرا . حرف سؤال

سخمه رفتن sakhme - raftan

حمله کردن با چوب یا سلاح به کسی

سدرمه sederme

سفت و سخت

سرآمرآ کنده sor-a'-mor-a'-gonde

چاق . سر حال

sar-esber سرا صبر

کفش کن یا فاصله ای که بین اطاقهای قدیم که اورو سی
میگفتند قرار داشت

sar-enda'z سر انداز

۱- روسری ۲- فرشی که در قسمت بالای اطاق می انداختند
و عراقی بوده

سر با فعل افتادن بمعنی فهمیدن نیز استعمال میشود

sar-ba'ri سرباری

میوه ای که روی باز میوه میگذارند

sar-band سربند

مدت - زمان

sar-budan سربودن

تفوق و برتری داشتن مانند این شعر:

ناز نکون من از تو خوشگلترم

من از تو در حسن ووجاهت سرم

sar-o-kise سرو کیسه

نیغ زدن . پول کسی را مفتی گرفتن

sardi سردی

حالتی که از خوردن چیزهائی از قبیل هندوانه وخیار پیدا
میشود . در حقیقت کمبود قند بدن را گویند

سر ساری sar-sari

حالت کودکان چند ماهه موقع خوشحالی - سر را به راست
و چپ حرکت دادن

سر ساری گرفتن sar - sari - gereftan

اهمیت ندادن

سر گزمه sar-gazme

فضول و کسی که دنبال چیزی میگردد . گزمه در زبان
پهلوی بمعنی پاسبان و گشتی است و ریشه این لغت بزبان
پهلوی میپیوندد

سر کنجیشگی sar-gonjishgi

نوعی غذا - کوفته ای که با گوشت خالص تهیه شود

سریاب sar-ya'b

مستراح

سفت soft

کوشه پای درب

سفت seft

محکم

سفیل sofeil

مترادف با سرگردان چنانکه گویند سفیل و سرگردان
شدیم .

سقی زدن sagh-zedan

پیش بینی بد کردن

سق سیاه sagh-siya'

ظاهراً از سقف است - بد چشم - بد نفس

ثقل - seghl

عربی - رودل

سقلمه sogholme

مشت کوچک و نیم بسته که به پهلوی و کمر کسی زنند

سک sok

چوب تیز و کوچک

سک ور کردن sok-var-kardan

کاریرا بهم زدن

سگرمه segerme

اخم - کره ابرو - حالت مخصوص صورت در موقع اوقات

تلخی

سفنه saghne

کارو کس بسیار سخت - ناهنجار و ناپسند - از نخاله شدیدتر

سلفدون selef dun

زباله دانی - اطاق یا جائیکه در هم برهم و کثیف باشد -

ظرف مخصوص اخلاط دهن و بینی

سلابه solla'be

از هم در رفته و معولاً با کلمه سوت بمعنی یاره و ریش -

ریش اطلاق میشود (سوت آ سلابه) - معنی قلاب هم دارد

سلندر salander

بلا تکلیف - سرگردان

سلی sali ظاهراً محذوف سہلی است

اشاره بدوم شخص (کوچکتر از آنی)

سماخ پالون soma'kh-pa'lun

آبکش و بدین دلیل باین اسم گفته میشود که سماق که
میوه دانه دار است در آن میپالانند .

سمبل sambal

سروته کاری را بهم آوردن - سرهم بندی کردن

سناق sena'gh

محل مانوس - در عبارت سناق نیست یعنی در محیط مالوف
و مانوس کار من نیست

سن سن sen-sen

اهمال - دست بدست مالیدن - تنبلی

سنگاب sanga'b

گودالی است مکعب مستطیل شکل که از سنگ میسازند
و نزدیک چاه آب کار میگذارند که آبهای زاید در آن
ریخته شود .

سنگی است که باشکال مختلف میتراشند و برای آشامیدن
آب در امکنه عمومی مانند مساجد و مدارس میگذارند

سو su

دید چشم

سوت شدن sut-shodan

پوسیدن

سور sur

جشن - غذا و خوراکیهای مفت

سور و سات sur-o-sa't

یا سیورسات - خوراك و غذا - معیشت

سورچی surchi

درشکه‌چی

سورده surde

فضله و پشگل کوسفند است که تمام زمستان در آغل مانده
و آنرا کوفته باشند و هنگام عید آنرا میکنند و بشکل
قطعاتی می‌فروشند و خاشاک است و قیمتی و برای سوخت

سوری suri

نوعی بازی با پل و چفته

سوز suz

مترادف سرما - باد سرد

سوزه suze

کورک - دمل

سوزمونی suzmuni

زیرک - بدجنس

سوزنی suzani

پارچه مخصوص که در زیر سماور و وسائل چای میگذارد

سوسه suse

درکاری بدجنسی و خرابکاری و مقتنی کردن - زیرآبی
کاری را بهم زدن - بیشتر بصورت مصدر سوسه آمدن
گفته میشود

سوگلی sukuli

گوشه دیوار

سولدونی sulduni

جای تنك و تاريك

سیبه sibe

کوچه بن بست و طاق دار .

در ناسخ التواریخ سپهر بمعنی تونل آمده است

سیسمونی sismuni

لباس و اثاثه ای که پدر و مادر عروس قبل از تولد نخستین
نوزاد برای وی میفرستند



حرف (ش)

ش sha

صوت مخصوص نگهداشت الاغ و حیوانات

شات آشوت (شارتاشورت) sha'ta'-shut

sha'rta'-shurt

سرو صدا و داد و فریاد راه انداختن

شاگردونگی sha'gerdunegi

انعام - پولی که در موقع خرید بشا کرد مغازه بعنوان

پاداش داده میشود

شاهوولی sha'hoveli

نوعی بازی که از روی یکدیگر میپزند. (جفتك چار کش)

شب چره shab-chere

آجیلی که شبهای زمستان بر سر کرسی میخورند

شرت shert

بافعل زدن - مسامحه کردن - کاری را با دست پاچگی

وشتاب انجام دادن .

شره sherre

بافعل کنندن و زدن بمعنی کدائی

شره زن و شره کن صفت آن است

shefte شفته

گل و آهک که در زیر پی دیوار میریزند، ضمناً دمپختی
که سفت شده باشد نیز شفته گویند .

sha'gha'ghulus شقاقلوس

نوعی مرض که استخوان بدن را فاسد میکند

sheka'ri شکاری

قسمتی از قلیان که در آب کوزه قرار گیرد .

shol شل

آبکی

shal-a'-shit شل آشیت

متلاشی شده

shol-o-vel شل وول

گل و کشاد

shal-a'-kol شل آکل

لنك - يکپا - چلاق - شلون و کلون صفت آنست

shela'l شلال

بخیه و کوك بزرگ

shela'l-kardan شلال کردن

۱ - بخیه بزرگ زدن

۲ - با دست بگونه کسی نواختن

shelta'gh شلتاق

تعدی و چپاول - افراط در مال کسی کردن

شلاقی shalla'ghi

تند - محکم - سرعت - سریع

شلخته shalakhte

بی‌بند و بار و بی احتیاط

شلغور پلغور sholghur-polghur

درهم برهم - شلوغ

شلنگ shalang

قدم بلند

شلنگ آخته shalang-a'-takhte

افراط کردن در کاری - بی توجهی نمودن

شلم شور تکی shalam-shurteki

داخل هم - بی نظم و ترتیب

شلم شوروا shalam-shurva

چیز در هم ریخته - چنانکه در شعر ایرج :

در تجدید و تجدد باشد

ادبیات شلم شوروا شد

شلیته shelite

پایوش کوتاه که زنان در قدیم میپوشیدند و اکنون بعضی

روستائیان بپا می کنند

شندر shender

برای پول کم مثل (شندرغاز) و همچنین برای آدم کثیف

و لباسهای پاره (شندر پندری)

شنر shener

شاخه درخت

شنك زدن shang-zadan

تكانیدن درخت توت - دولت بادآور

شنكول shangul

سر حال - خوش - شاد

شنك shang

مترادف - شوخ - شوخ و شنك - سر حال

شوروندن shurundan

آب رفتگی مرز

شوم shum

غروب - شب - بدشگون

شیویل shivil

آویزان و آویخته - معمولاً مترادف شل است

شیتِه shite

کارشکنی کردن - معوق گذاشتن - مترادف سوسه

شیتیلی shitili

دسته‌خوش - پاکوزه - پول مفتی که صاحب قمارخانه‌ها
میگیرند .

شیرك shirek

جسور

شیر کردن shir-kardan

بدوش گرفتن

شیشک shishek

گوشت گوسفند نری که سن آن از ۶ ماه تا یکسال باشد

شیکر پنیر shikar-panir

نوعی نقل که معمولاً در موقع تولد نوزاد میدهند بخصوص

که نوزاد دختر باشد و اگر پسر بود در موقع بشارت خبر

تولد نقل بادام میدهند

شیلون sheilun

افراط در مال مفت

شیلون کشیدن : در مال کسی اصراف کردن

شيله پيله shile-pile

دسیسه - حيله - نيرنك - تلفظ ديگر آن شله پله است



حرف (ط)

طارومی ta'rumi

نرده جلو ساختمان در طبقات از دوم ببعد - در ادبیات نیز
بمعنی بالاخانه چوبی آمده

طاره ta're

ظرف آبخوری سفالین

طاس کباب ta's-kebab

خوراکی است مخلوط از گوشت و پیاز که پس از
سرخ کردن در آن آب میریزند .

طاسه ta'se

ویار - حالت مخصوص زنان

طاق آجفت ta'gh-a'-joft

نوعی بازی با هسته زرد آلو

طاق واز ta'gh-va'z

خواهیدن به پشت و عکس آنرا دمرو گویند

طفره tafre

تنبلی - پشت گوش انداختن



حرف (ع)

عالمه a'lame

مقدار زیاد - معمولاً لفظ (ی) که شاید مخفف يك باشد
 بر سرش در می‌آید و یه عالمه میشود ضمناً بهمین معنی
 (به گامه) هم تلفظ میشود

عر ar

گریه بچه که همراه با سروصدا و جیغ و فریاد باشد

عز و چز ez-o-chez

التماس - لابه

عشیار ashay'r

سرکش و یاغی و چشم‌درآر و حرف نشنو

عق ogh

استفراغ - قی - عق زدن یعنی استفراغ کردن

علاقه بند ala'ghe-band

فروشنده نخ و میخ و سایر لوازم خورد و ریز
 وسائل کفافی

علتوی elletuy

معلول - مریض

علن ellan

حتماً

علو alo

شعله آتش و با مصادر کردن و گرفتن هردو بکار میرود
مثل علو کردن بمعنی آتش روشن کردن و علو گرفتن
بمعنی آتش گرفتن که بصورت لازم و متعدی است

علی و رجه ali-varje

نوعی سوسک خاکی رنگ - اسباب بازی بر روی چراغها
در شبهای چراغانی - شبه آدم مقوائی که بدست ویای آن
نخ بندند و با کشیدن نخ دست ویای آنرا ب حرکت در آورند
و اغلب بچه ها در آن شب با این شعر تقاضای رقص علی
ورجه را دارند :

مسافریم - میخوایم بریم - یخده بجنبون - تا بریم

عنک کردن anek-kardan

مسخره کردن

عور ur

ادا و اطوار - لخت - برهنه



حرف (غ)

gha'r-a'-ghur غار آغور

سروصدای ناراحت کننده شکم

gha'zi غازی

لقمه غذا که لوله میکنند و خورش آنرا در وسط قرار

میدهند مثل غازی نان و پنیر

gha'gha'lili غاغالیلی

تنقلات کودکان

ghebra'gh غبراق

آماده برای کار و حمله

ghor-o-lond غرولند

غرغر کردن

ghezel-ghurt غزل غورت

ممکن است املاء آن قزل قورت باشد. غزل قورت کردن :

از سرمای زیاد لرزیدن

ghaltunek غلطونك

پشتی لطیف و پنبه‌ای كوچك كه پشت اطفال نوزاد
میگذارند و بدین وسیله از وافتادن كمر آنها جلوگیری میکنند

gheleft غلفت

یا لغت با فعل نهادن : آب و تاب دادن و چیزی را بزرگ

و انمود کردن .

غلقتی کردن ghelefti-kardan

دوختن پارچه جهت لحاف بصورت کیسه . ضمناً درست
پوست کردن گوسفند و حیوانات دیگر را نیز غلقتی
کوبند

غلیظ بند ghiliz-band

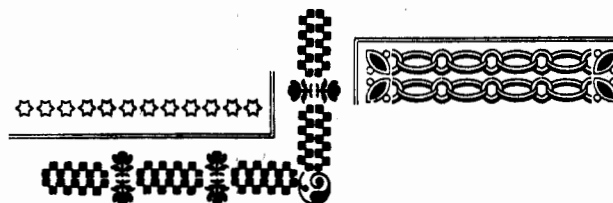
سینه بند مخصوص کودکان شیرخوار

غوغه ghughe

جای بسیار دور - بینهایت

غیاغ ghya'gh

علفی است . در گندم سبز میشود و اندکی از آن بزرگتر
است و دانه های آن از جو درازتر است . زودتر از گندم میرسد
و دانه های آن میریزد و سال آینده بیشتر سبز میشود . از
آفات بزرگ گندم است و چون از گندم بلندتر میشود و در
زمین میماند مجالی برای رویدن گندم باقی نمیکندارد



حرف (ف)

fat فت

مترادف فراوان

fort فرت

دوختن قسمتی از ته کفش واصطلاح کفافی که آنرا فرت -
کشی یا فرت دوزی گویند

farakh-ja'ri فرخ جاری

فراخ جاری - محوطه ای نسبتاً وسیع که در قسمتی از کوچه
وجود داشته باشد

fereni فرنی

نوعی خوراکی که از شیر و نشاسته پخته میشود و معمولا
با شکر یا شیر تناول میشود

fezerti فزرتی

بیمایه - شل - دربداغون - چیز پیهوده و کم قیمت

fezna't فزنا ت

دربداغون - بیخود - بی اساس

fesfes فس فس

انجام کاری با کمندی و تأمل بسیار

فسغلی fesgheli

کوچک - ریزه چه در مورد اشیاء و چه در مورد اشخاص

فعله fale

فعله جمع فاعل که در فارسی بمعنای فرد استعمال میشود
مانند عمله و طلبه :

بی هنر - بی اثر - زحمتکش

فکسنی fakasani

از کار افتاده و بدرد نخور

فلنگ بستن feleng-bastan

مثل زه کشیدن یعنی باآخر رسیدن مخصوصاً در مورد
باآخر رسیدن عمر و تلف شدن

فوتینا futeina

برای انکار و استهزا بکار میرود

فیس tis

افاده - فخر فروختن



حرف (ق)

gha'pla'in قاپلام

قاپنده - کسیکه چیزی را قاپ بزند

gha'plogh قاپلق

ظرفی است

gha'tegh قاتق

خورشی که با نان میخورند - با فعل کردن بمعنی کم
مصرف کردن خورش است

gha'tme قاتمه

نوعی ریسمان که از موی بز تهیه کنند

gha'ch قاچ

قطعه‌ای از خربزه یا هندوانه

gha'ra'shmish قاراشمیش

درهم برهم

gha'ra'ni قارانی

نوعی بازی که با گفتن این کلمه تمام محتویات جیب آن
کسی که قارانی شده صاحب میشوند

gha'rt-a'-ghurt فارت آقورت

سر و صدا

قازقلنك gha'z-ghalang

چیز دراز و باریك

قازمغازی ghaz-megha'zi

رنكا رنك - شاید از غازه بمعنای كلگونه گرفته

شده باشد

قاشول gha'shuvel

وسیله ای آهنی برای تیمار حیوانات (قشو)

قاطی gha'ti

داخل هم شدن

قالتاق gha'lta'gh

آدم رند و زرنك و ناقلا

قایم gha'yem or ghA'yem

۱ - سفت و محکم - ۲ - مخفی و پنهان

۳ - قایم شدنی - نوعی بازی است - ظاهراً از غائب

شدن است

قاقاله gha'gha'le

چیز بسیار خشك - سخت - بیشتر در مورد خوراکی ها

مثل نان

قاق gha'gh

بمعنی خشك است و (اله) نیز از ادات تشبیه میباشد

ghopi قپی

کرد - نوعی نان مخصوص - قپی آمدن بمعنای لاف و
کزاف و تشر زدن

ghod قد

نفهم - احمق - خیره سر وزیر بارنرو

ghedo-vedo قدو و دو

سوختن سخت دنبه و گوشت - شاید از قدید عربی بمعنای
سوخته و برشته باشد .

ghor قر

فتق - کسیکه فتق دارد
قر زدن بمعنای اظهار ناراحتی کردن
قرقر کردن بمعنی حرف بیهوده زدن

gherty قرنی

آدمی که زیاد بسرووضع خود ور برود در اصطلاح امروز
ژیگولو را گویند

gherteky قرنکی

بیهوده و بیمزه

ghor-zadan قر زدن

بتور زدن - مترادف ورترونیدن

ghor-ghori قرقری

چرخه - قرقره

ghorghoshun فرقشون

یخ بند

ghorompof قرمپوف

آدم کم مایه و بی ارزش

ghoromdang قرمدنگ

بمعنی قرمپوف - آدم بی توجه و بی ارزش

ghermezda'ne قرمزدانه

گیاهی است که گل آن شبیه بزعفران است و برای رنگ آمیزی در طبخای بکار رود ولی بوی زعفران را ندارد

gher-a'-fer قرآفر

آرایش

ghazangholfi قرنقلفی

نوعی بست نر و ماده مخصوص چاک لباس

ghazanghurteki قزنقورتنکی

بیخودی - الابختی

ghozmit قزمیت

حقیر - پست - بد قیافه

gheser قسر

۱ - از حادثه بدر رفتن ۲ - صفت گاوی که مدتی نژاید

gheshgheregh قشغرق

سروصدا - شلوغی و داد و پیداد

ghola'gh

مناسب - بدرد بخور

ghol-la'bi

قلبی

ghela'zne

ردیف - بمعنی کلازنه

gholop

جرعه

ghultashan

نتراشیده - نخراشیده

gholtin

خرطوم

gholchoma'gh

کردن کلفت

ghol-logh

جای پارچه ای و یا ترمه ای مخصوص قرآن و کتب دیگر

ghelegh

صفت خاصه هر شیئی و یا هر شخص است - بیشتر در باره

حیوان بکار رود که بنحو مخصوصی رکاب میدهد

مانند جنم است - جنم صفت ذات است و قلق روش و

رفتار

ghelghely قلقلی

قلقلك

gheliye-piti قلیه پیتی

خوراك دل و قلوه و جگر كوسفند

ghoinpose قمیز

قورت مالیدن - تعریف بیخود کردن

ghompos-anda'khtan قمیز انداختن

قمیز در کردن نیز استعمال میشود بمعنی بالا

ghamsur قمصور

خراب و ویران - از پا در آمده

ghena's قناس

بی ریخت - زشت - کج

ghanderun قندرون

نوعی آدامس که از ریشه لیلوشنك میگیرند

ghondore قندره

کفش پاشنه بلند

ghanture قنطوره

طفره رفتن - دسیسه

ghanta're-ghu-ghu قنطاره قوقو

نوعی بازی

ghaneviz قنویز

نوعی پارچه

قورت ghurt

قمیز - قورت مالیدن - بدروغ بخوداهمیت دادن
قورت دادن بمعنی فرو دادن

قوری ghuri

بصورت صفت یعنی جوشیده - هندوانه قوری یعنی کوچک
چشم باباقوری یعنی از حدقه درآمده

قوزولی ghuzuli

کوچک - ریزه
قوزی بالا قوز ghuzi-bala'-ghuz
ناراحتی بعد از ناراحتی

قومبلی ghombeli

کرد و توپ

قونش ghonesh

باران موسمی بهاره

قوویت ghovit

مخلوطی گوبیده شده از نخودچی و توت خشکه و قند و
نارگیل و بعضی مواد دیگر

قیت و قات ghito-gha't

کم

قیقاج gheygha'j

کج - چپ اندر قیچی

ghilkesh فیل کش

مستقیم و راست - احتمالا امکان دارد این لغت از قیه کش
که نوعی بازی است و بازنده باید قیه یا عو بکشد گرفته
شده باشد

ghili-vili فیلی ویلی

حالی پیدا کردن

gheyma'gh قیماق

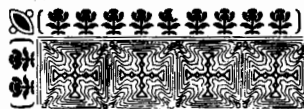
روغن منجمد شده روی آبگوشت

gheimerze قیمرزه

کوفته مخلوطی از گوشت و نخود

gheye قیه

جیغ و فریاد بیچه



حرف (ك)

کاچی ka'chi

نوعی غذا که از آرد و شکر و آب میزنند و معمولا برای
نذر و نیاز است

کادرا ka'dera'

درمثل کوری و کدرائی - نادانی

کاردون ka'rdoun

کارتن - عنکبوت

کارسون ka'ressun

کارستون کردن - الم شنگه راه انداختن . مثال : (کاری
میکونم کارسون) یعنی روزگارت را سیاه میکنم

کاس کردن ka'skardan

مترادف با کله کردن - یعنی با اصرار کسی را خسته
کردن بواسطه حرف زدن زیاد

کا کوتی ka'kuti

علفی است

کپ kop

حالت مرغ درحالیکه برای بیچه گذاردن روی تخم میخوابد
خم شدن

کپ kop

نوعی ظرف مخصوص مایعات و سرکه

کپ آلپ kopa'lop

برآمدگی جاده

کپل میل kopol-mopol

مترادف تپل میل - آدم کوتاه قد و چاق

کپلی kopeli

برجسته و کرد

کپه kape

۱- سرترازو - ۲- ظرف برای بردن گل

کپه kope

سالک

کپه kope

مقدار زیادی از چیز که روی زمین انبار کرده باشند

کپیدن kapidan

بمعنی خوابیدن مترادف کپه کردن (لفظ بی ادبانه و
جسارت آمیز)

کت کتی kot-koti

غضروف

کتی koti

اصطلاح بازی - سواری دادن

کتره ای katrEi

بیخود و بیهوده

کرپه korpe

حيوان كوچك

کر کره کردن ker-kere-kardan

حبوباتی را روی آتش بو دادن و سپس کوبیدن مثل ماش -

کر کره کرده

کرنج کرنجی kernenj-kerenji

دنداندار - مخصوص در مورد لبه‌های کاغذ و پارچه

کش kesh

مرتبه - دفعه

کش رفتن kesh-raftan

چیزی را یواشکی برداشتن

کش آمدن kesh-a'medan

در اصطلاح کم و کش خمیازه - کش بمعنی دخلی راجع

بيك روز

کش کشه kesh-keshe

در قنات‌ها بکار میرود. اسبابی است که از پالون خرد درست

میکنند و داخل آنرا پراز گاه کرده میبندند و دو نفر آنرا

بدوش میکشند و بوسیله فشاریکه میآورند ته قنات را

لاروبی میکنند و این وسیله ای است برای باز کردن

چشمه‌های آب قنات

keshide کشیده

چك - تو كوشی - با مصدر زدن بمعنی بگونه کسی
نواختن

kaflame کفله

نرم کردن و با دست خوردن - بصورت کف مال نیز آمده

kala'patrEi کلاپتری

حرفهای بیمعنی و نادرست و لغتی است قدیمی چنانکه
انوری گوید :

او ترا کی گفت کاین کلپتره ها را جمع کن
تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

kalla'sh کلاش

مفتخور - سورچران

kelesh-a'-kela' کلش آکلا

گدائی کردن

kol کل

۱ - کند ضد تیزو برنده ۲ - لنك و يك پا
کله ممکن است تلفظ دیگری از آن باشد

kelek کلک

۱ - حقه - دوز و لك چیدن - کنایه از آماده شدن برای
فریب دادن و اذیت کردن کسی ۲ - منقل گلی

kolondi کلندی

بوی چربی

کلواند kalva'-band

چینی بند زن - آدم مریض را نیز کلوانی گویند

کله kole

۱ - با اصرار کسی را خسته کردن

۲ - اصطلاح شکارچیان برای کمین است و فقط با فعل

نشستن استعمال میشود

کله جنک kalle-jang

خرچنگ

کماج koma'j

یا کماجی نوعی نان مخصوص گرد کوچک است که روی

ساج میزنند

کماژدون koma'zhdun

ظرف مسی که در آن غذا میزنند

کمبیزه kombize

نوعی صیفی است همچون گرمک - خربزه نارس

کنار آب kena'ra'b

مستراح

کندله kondele

ظرف شکسته سفالی

کنس kenes

یا کنسک : خسیس - بخیل

kenef کنف

یا (کنف) خراب کردن و کثیف کردن چیزی

kOne-pile کنه پيله

تکه پارچه‌های کهنه

kOne-chin کنه چین

کسی که لباس و اشیاء کهنه را درب منازل خریداری
میکند

koji کجی

تکه فیروزه رنگ مخصوص که برای جلو گیری از چشم
زخم لباس بچه‌ها میدوزند

kuche-bOne کوچه بنه

اثاثه‌ایکه یکجا میخرند

kur-muji کور موجی

مترادف کوری موری - مبتلا بتراخم - کسیکه مژه‌هایش
بدون اراده بهم میخورد و دور پلک‌های چشمش همواره
قرمز و چسبنده است

kevere کوره

یا کبره : چرکی و کثافت که روی دست و پابجای میماند

KOshe کوشه

یا (کافشه) یا (گافشه) : غذای کبوتر

kul کول

پشت - بغل گرفتن بچه را نیز کول کردن گویند .

از کول کسی پائین آمدن کنایه از دست از سرش بر -
داشتن است

کولوند kulund

قفل چوبی پشت درب خانه

کوم وزبونه kumo-zebune

اصطلاح مخصوص نجاری

کویزه kevize

حلقه های گرد مخصوص نقره ای یا ورشوئی که بسر و ته
نی قلیان میگذارند

کیش kish

آهنك مخصوص راندن و دور کردن ماکیان

کیفور keifur

کسی که سر حال یادر حال کیف و خوشی باشد چنانکه
در این شعر :

ز خمر تنبلی بودند مخمور

به فور مهملی بودند کیفور

کیویج kivij

زال زالک که دونوع قرمز و زرد دارد



حرف (گ)

گاپوزی ga'puzi

بدقیافه و کوتوله

گارسک ga'rsek

دانه های مخصوص است که در زیر برنج میماند و برنگ
سیاه است

گاگا ga'ga

خوراکی و شیرینی برای سرگرمی کودکان - مترادف آن
گاگالی است

گاکولی ga guli

آدم گیج و ابله

گاله ga'le

چیزی کیسه مانند که بر روی الاغ میگذارند و بر روی
آن بار میگذارند

گتری gotrEi

بی خودی - بی اساس و بی توجه مترادف گتری

کداخته goda'khte

غذائی است با تخم مرغ و خیلی مقوی

goda'r گذار

محل عبور

gar گر

کچل

gera't گرات

پر گره و کاری که سخت بدشواری انجامیده باشد

gorop-gorop گِرپ گِرپ

صدای پا که از بام میآید

gorde کرده

پشت قسمت پائین کردن تا کمر

garzan گزن

گزن - دشنه - وسیله مخصوص کفاشی است که برای

بریدن چرم بکار میرود

gor-keshidan گِر کشیدن

آتشی که در حال زبانه کشیدن است مترادف آن گِر -

گرفتن و گرزدن

garma'i گرمائی

نوعی غربال - الک ریز

gurum گروم

گوشتهایی که از کردن آویخته و از پشت سر پیداست

و آدم فرمساق را گویند

gere-gure گره گوره

گره محکم که باز شدن آن دشوار است

گشته بر geshte-bor

همگی - دسته جمعی

کلازنه gela'zne

مترادف قلازنه - ردیف - دنبال هم - معمولاً برای عبور

جماعتی بکار میرود

کلباجی gol-ba'ji

خواهر شوهر

کل ورداشتن gel-var-da'shtan

باك کردن نهر آب و جوی رویی لغت دیگر آنست

کل انداز gelenda'z

قسمتی از کنار جوی - مطابق عرف اصفهان عبارتست از

نصف عرض جوی که از هر طرف رهاست و این قاعده

منصوص اصفهان و مقرر است در عرف روستائیان که

کل انداز باندازه نصف عرض جوی باشد

کل هم geli-ham

داخل هم

کناس gena's

صفت آدمهای بخیل و ممسك و خسیس

کندلی gondeli

اشیائی که شبیه توپ بهم چسبیده باشد و کندله لفظ دیگر

آن است

gonde گنده

بزرگ

guture گوتوره

نخ درهم ریخته و بهم پیچیده شده - مرادف آنرا گوره
گویند و مصدر آن گوریدن است بمعنی بهم داخل شدن
و کم شدن سر کلاف

gusukhtan گوسوختن

گسیختن و پاره کردن

gul گول

فریب

gavan گون

آدم زمخت و پهن و بدقواره

gipa'i گیپائی

نوعی غذا - قسمتی از سیراب کوسفند

girundan گیروندن

روشن کردن

gisi کیسی

مغز حرام



حرف (ل)

لاپاسانی la'pa'sa'ni

آدم بی عرضه و پست

لات la't

تهیدست - بی چیز - آدم بی تربیت که موظف بانجام
کاری باشد

لاخولی la'-kholi

رشوه - زیر آبی

لاس la's

آدم شلو ول و بی حال - مصدر آن لاسیدن است بمعنی
ملاسه کردن

لاف لاف la'f-la'f

بی هنر

لالا la'-la'

خواب کودکان

لال و پرتال کردن la'loparta'l-kardan

سمبل قوز کردن

لباده labba'de

نوعی قبای بلند مخصوص معممین

(۱۳۰)

lab-belo لب لو

لبالب - پر - مملو

lop لب

گونه

lepek لبك

رسوا

lapper لپر

نوعی نخود

lat لات

مخزن آب - جائیکه آب را تقسیم میکنند و لت خوردن
بمعنی ضرر دیدن است - ممکن است از لطمه باشد

latte لته

قسمتی از زمین مورد کشت و کار - باغچه كوچك

lech-ofta'dan لیج افتادن

از عرق و گرما ناسور شدن

lechek لچك

روسی پارچه‌ای سه گوش

lakhshidan لخشیدن

لغزیدن و بهمین معنی در مقامات حمیدی در مقامه سنجابی
آمده است

lokhm لخم

خالص - بیشتر در مورد گوشت بکار میرود

lokhe-lokhe لکھ لکھ

لخته لخته - شرحه شرحه

lekhidan لکھیدن

یواش یواش راه رفتن

lard لرد

(لردی) پهنه و وسیع

lerd لرد

درد

lof-lof لفل

استعمال لف لف خوردن زیاد : و پشت سر هم غذائی را خوردن

left-da'dan لفت دادن

ولفت آمدن هر دو بمعنی بخود چیدن و خود آرائی

left-goza'shtan لفت گذاشتن

چیزی را مازاد و زائد بر اندازه با اهمیت و مهم جلوه دادن

lefto-la'a'b لفت و لعاب

رنك و آب

loft-o-lis لفت و ليس

بهره گیری و تمتع از مال دیگران

lagh لق

شل - نا استوار

laghloi لقلوی

ظرف كوچك مسی برای سرخ کردن بریان - یغلاوی

loghi لقی

شل - برای میوه جات استعمال میشود -

مخصوصاً هندوانه لقی را جهودان خریدارند

leka'te لکاته

بدرد نخور و از کار افتاده

lok-lokune لک لکونه

حق و حساب - رشوه - سربود یا اضافی -

چیزی را گرفتن

lak-laki لک لکی

لکه دار

lekundan لکوندن

جنبانیدن

lokke لکه

ناهموار رفتن یا بو را گویند - یورتمه

lem لم

راه و روش

lam لم

تکیه دادن

lombar لمبر

کفل

lambor لمبر

تکان بامصادر خوردن و زدن

(۱۳۳۰)

lombe لمبه

مرغك لباس - اصطلاح خياطی

lambe لمبه

نوعی آفت گندم - تخم پوست نازك و شل كه مرغ در
اثر ناراحتی میگذارد

lombe لمبه

تکه بزرگ مثل يك لمبه گوشت و یا هر چیز دیگر

lombundan لمبوندن

خوردن و بلعیدن

lan-tara'ni لن ترانی

حرف مفت (اصطلاحاً گفته میشود)

lontore لنتره

کمر بندی که با آن بچه ها یکدیگر را زنند

lonj لنج

گوشه دهان و بینی - اغلب با کلمه لب میگویند

landehur لندهور

یا (لند عور) : آدم کننده و بی قواره

lange-kamar لنك كمر

با فعل زدن و خوردن : آسیب وارد کردن

lange-dar لنگه در

کنایه باشخاص درازقد

لوچه IOche

لب كوچك

لودادن IO-da'dan

رسوا كردن

لورچیدن lorchidan

آتشی که خوب سرد و در حال اشتعال باشد - هوای خیلی
سرد را نیز گویند

لوده IOde

۱ - ظرف میوه که لوچی نیز گویند

۲ - آدم ظریف و خوشمزه

لودگی IOdegi

لوندی

لوشنی lushani

زنی که با غیر شوهر مخفیانه روابطی دارد و بیجه از او
پیدا کرده بگردن شوهر نهد

لول lul

سر مست - سرخوش از مستی - کسیکه در اثر نوشیدن
مسکرات یا نوشیدن مخدرات مست شده باشد و مرحله سوم
از مراحل ۸ گانه مستی است و آن مراحل از این قرار است:
۱ - گرم ۲ - داغ ۳ - لول ۴ - شنکول ۵ - بیان ۶ -
پاتیل ۷ - زوار ۸ - زوال

لولو lulu

مترسك

لولیدن lulidan

تكان خوردن زياد

له آبه leha'peh

در هم كوفته شده مترادف آن له ولورده است

ليچار licha'r

حرف ياوه و مفت و بيخود

ليتوره liture

ته نشست گل در آب و چرم زياد در آب مانده را نيز
ليتوره شده كويند

ليسه رفتن lise-raftan

احساس بسيار گرسنگي كردن - حالت گريه يا خنده
بسيار سخت

ليشتن lishtan

ليسیدن و ليس زدن

لي لي به لالاش گذاشتن lili-be-la'la'sh-goza'shtan

ناز كسي را كشیدن و ناز كردن

ليم lin

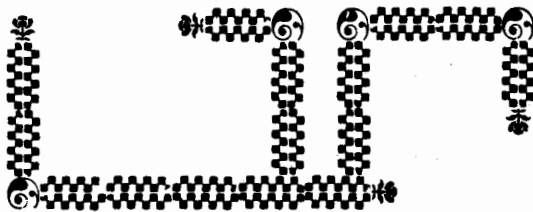
لوس و نثر - مايعات بيمزه را نيز كويند

لیویل livil

یا (لیویر) حرکات مخصوص در موقع دهن کجی

له ولی leholey

کثافات و جرم آب که ته نشین شود



(۱۳۲)

حرف (م)

ma'che ماچه

ماده خر - ماچکی نیز گویند

mA'di مادی

نهر بزرگ

ma'rtin مارتین

تفنگی ساخت کشور فرانسه که بعد از تفنگهای فتیله ای
بایران آمد و شهرت فراوان یافت - اصطلاحاً ناسزائی که
در بین مردم رایج است و بیشتر گویند مارتین بخوری -
(کلوله مارتین)

ma'ssundan ماسوندن

و ماسیدن بمعنی محکم کردن - تبدیل مایع بجامد

ma's-ma'li ماس مالی

سر هم بندی

ma'shek ماشك

كورك چشم

mA'k ماك

توان - قدرت - ضمناً شیری که چربی نداشته باشد را بی ماك
و مرق گویند

ma'l-ma'li مالمالی

یکی از وسائل آتشبازی در شبهای شادی و جشن -
جانوری كوچك شبیه سوسمار را نیز گویند

مالیده ma'lide

غیر قابل قبول در مورد بازی

مادمولا ma'de-inula'

آب زیر کاه - بدجنس

ماماچه ma'ma'che

ماما

مامازی ma'ma'zi

اولین مدفوع بچه

مت mat

مرکب دوات

مجری mejri

صندوقچه

مجردی mojarradi

ستون

مجیز mejiz

با فعل گفتن بمعنی خواهش زیاد از حد کردن - تملق گفتن

مچول machul

ابله - سر بهوا - گیج

مرغ margh

نوعی علف شبیه بچمن

مرغ maragh

چربی و روغنی که روی آبگوشت و مایعات چربی دار است

mEre مره

نوعی انگور (ریش بابا)

mezgha'n مزقان

نوعی از آلات موسیقی که با دهان مینوازند - اصطلاحاً
بمعنی خفه شو میآید

mazang مزنگ

مظنه - قیمت گذاشتن بامصدر زدن

moshte مشته

ابزاری است که در کفافی و حلاجی از آن استفاده میشود -
در کفافی جنس آن از آهن و در حلاجی از چوب است

mashti مشتی

آدم دست و دل باز و بخشنده و ولخرج

moaina' معینا

عین - مانند - نظیر - مثل

mofteki مفتکی

مجانای

mofangi مفنگی

مردنی و لاغر - دائم المریض

moka' مکا

وعده گاه

mela'j ملاج

مغز سر - محلی نزدیک لوزه

ملا کاغذی molla'-ka'ghezi

بادبادك

ملس malas

میخوش - ترش و شیرین - بی طعم - کس

ملکی maleki

نوعی کیوه

ملنك malang

خوشحال

مليله malile

۱ - نوارهای باریکی است از سیم و زر که با نخ آنها را

میپندند

۲ - مليله سازی عبارت است از سیمهای ظریف نقره که

بطرز مجللی مشبك میسازند

مناط mana't

بنیاد - پایه - اساس

منتر mantar

مسخره - کسی را در میان گذاشتن

منج menj

بها نه - ایراد گرفتن

منح nah monah-nah

فضول

من شریکی man-sheriki

بشراکت

منك mang

مست و منك یعنی از خود بی خبر و مترادف سیر هم هست

منگوله mangule

آویزه های اطراف تکتو که بر روی پالان الاغ می اندازند -
و همچنین آویزه های سر نخ از قبیل تسبیح و غیره

موال mAvā'l

مبال - مستراح

مودی movaddi

فضول

موزمار muz-mā'r

شاید قلب مارموزی باشد - به آدم بد جنس و آب زیرگاه
نیز گویند

موس کردن mus-mus-kardan

بمعنی یاموس یا موس کردن - تملق کسی را گفتن

مول mul

فاسق - رفیق زن

مول ننه mul-nane

مزاحم

مولما molmma'

بین بین - نامعلوم

مول مولی mul-muli

یا (مورموری) : احساس لرزش و سرما - رعشه لرزشی
که در اثر بنا گهان از خواب پریدن و سرما ایجاد میشود

مولیسه mu-lise

مرضی است که در اثر آن مو ریزش پیدا میکند

میتر meyter

بمعنی مهتر که از باب بدیعی اضداد اسم آنرا بالا برده اند
بمناسبت کم بودن منصب و شاید از باب علاقه ضدین است -
کسی که زیر پای اسب و حیوانات دیگر را تمیز میکند

میخوش mEkhosh

مزه ای بین ترش و شیرین معمولا برای طعم انار بکار میرود

میزا باجی miza'-ba'ji

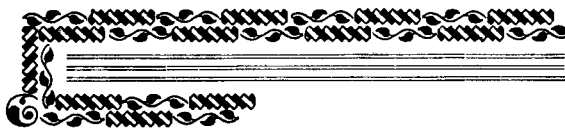
خواهر شوهر

میزمو mizAmu

شوهر خواهر

میشن mishan

نوعی چرم



حرف (ن)

nAni نئی

نوعی کهنواره پارچه ای یا مخمل که با دو طناب به میخ
در وسط اطاق آویزان میکنند

na' نا

طاقت و توان - توانائی کاری را داشتن -
بوی مخصوص رطوبت

na'-ghola' ناقلا

زرنك و بدجنس

na'ghlusi ناقلوسی

كلو

nokha se نخاسه

مترادف نخاله - احتمال میرود از کلمه نخاس بمعنی تاجر
بوده باشد چون اینها بسیار در جستجوی عیب بوده اند و
در فروش بردگان سخت میگرفته اند - شاید آدم سخت و
دقیق را نیز باین معنی آورده باشند

nokha'le نخاله

بمعنی ناقلا و زیرك و هزار دنده وزیر بار نرو و ناسازگار

nakhri نخری

یا (نخلی) بچه ای که اولین اولاد پدر و مادر است و گویند -

هرگاه کسی کف دستش بخارد و آنرا بر روی سر اولاد
نخری بمالد و پس از او بدر و دیوار بمالد پول بدست آرد

nasht نشت

پس دادن آب یا مایعی از ظرفی به بیرون
لغت دیگر آن چرز cherz است

neshgun نشگون

یا (و شگون) گرفتن قسمتی از گوشت بدن در میان دو
انگشت دست و فشار دادن آن

nAleki نعلکی

پاشنه کفش

neft نفت

خلق و اخلاق

nefle نفله

مردنی و بی عرضه

nogh نق

بافعل زدن بمعنی قروند کردن - آدم بداخلاق

naghde نقده

پولکهای از جنس طلا و نقره که بر پارچه میدوزند

naghde-duzi نقده دوزی

نقده و کلابتون و مليله کار نقده دوز است که آنرا بنقشه‌های
اسلیمی میدوزند و کلابتون ابریشم بسیار قیمتی است که با
آن منگوله و زنجیر درست کرده و میدوزند

نکره nakare

کنده و بزرك و بدقواره

نگاری nega'ri

۱ - حنا که برپا میکذاشتند

۲ - یکی از ادوات شیره کشی

۳ - یکی از قسمتهای دستگاه گوارش گوسفند

نکمه nagme

مترادف و یا جواب نه است چنانکه گویند : نه ونکمه

نفر nonor

لوس و بیمزه و از خود رضا

ننه nane

مادر

نونگون navangun

پسر نوه و یا پسر پسر پسر که در حقیقت پشت

چهارم میشود - در مورد دختر نیز گفته میشود

نی ney

واحد طول و با فعل انداختن بمعنی بیمودن و مسافت

کردن است



حرف (و)

واجبی va'jebi

نوره

وادار va'da'r

نگهدار - بایست - بصورت فعل امر - و بصورت مصدر
وادار کردن بمعنی مجبور کردن ضمناً کلمه (واداشتم)
یعنی او را مجبور کردم

وادنگ va'dang

دبه - از قول خود برگشتن - با فعل آمدن

واره vA're

راه آب -

واویلا va'veila'

شکوه و زاری

وخیزادن vakhiza'dan

بلند شدن از جای خود - امر آن وخیز و وخی
وخیز همان برخیز

این فعل نیز در لهجه اصفهان صرف کامل دارد
(عام رمضون خروخیزون - میخایم بریم آشبرک پزون)

ور ver

پرحرفی

ورپریدن var-peridan

يك دفعه نابود شدن - جوانمرك شدن

ورآمدن vara'medan

جدا شدن - اصطلاح برای خمیری که آماده برای

پختن باشد

ورت vart

نخ‌های مخصوص است که در دستگاههای دستی کیش‌بافی

بکار می‌برند

ورتروندن var-torundan

مترادف بتور زدن - قرزدن

وردسی var-dassi

بشقاب

وردون verdun

سوزه یا دانه‌های کوچکی است که روی سر اطفال

میزند و معالجه آن با نوع سنك مخصوص است که آنرا

وزه نامند

ورقلمبیدن var-gholombidan

بالا آمدن - برجسته بودن

ورقوزوندن var-ghuzundan

گوشه‌ای نشستن و باد کردن

ورمالیدن var-ma'lidan

فرمولیدن - فرار کردن - این فعل بصورت کامل در لهجه

اصفهان صرف میشود

ورنیشن var-nishessan

بالا آمدن آب تازمین ولته را مشروب کردن

وزاریات vazza ria't

والذاریات - ناله از گرفتاری و ناراحتی - جواب سربالا -

وبی اساس

وزه vezze

تاوهای کوچکی که بر روی زبان و دهان اطفال نوزاد

پیدا میشود

ول vel

ست - شل - بی حال

ولاودرا vla'va'dera

باز - پراکنده - یله - رها - بی بنیاد - خراب

ولو velo

پاشیده - متلاشی - سرگردان

ولاخون vela-khun

سرگردان که با کلمه الاخون بیشتر بکار میرود

ولنگار velenga'r

اسم فاعل : آدم هرزه گو و بی تربیت - کسی که حرف

مفت و بیجا بزند

ولنگ آواز valanga'va'z

گشاد - شل - سرباز

ولو شدن velo-shodan

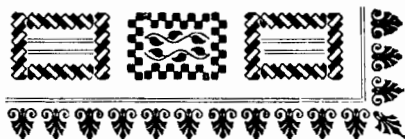
ول شدن

وهس vohs

وسع - قدرت و توانائی که بیشتر در امور مالی بکار میرود
(وهسش نیمیرسد که بخرد)

ویجدوری vijduri

چوبهای خشك پنبه که پنبه آن ریخته باشد



حرف (ه)

هاآهورون ha'ra'hurun

کنایه از نهایت کرسنگی

هاج آواج ha'ja'-va'j

حیران و سرگردان

هارتا هورت ha'rta'-hurt

سروصدا - شلوغ بی خودی کردن

هالو ha'lu

ساده لوح و بی توجه - نفهم

هپرو haparu

مواجه شدن باخطر - روبروشدن با خشم و ترس

هپروت haparut

عالم بیخبری

هپل هپول hapal-hapul

خوردن - یکباره خوردن چیزی

هچل hachal

گرفتاری - دردسر - تنگنا

هرت hort

صدای بالا کشیدن مایع در حال خوردن - چیزیکه در

ساختن آن دقت نشده باشد - بیقواره

هَرت آہرت herta'-pert

بیہودہ - بیمعنی

ہردمبیل hardambil

درہم برہم و بی قانون - این کلمہ لری است و بمعنی ہرج -
و مرج ہم استعمال میشود

ہرز harz

بی قاعدہ و بی فائدہ

ہرہر hor-hor

صدای مخصوص سگ هنگام خشم و حملہ

ہرہری hor-hori

بی دین و لامذہب - چون در شعر زیر :
(سینہ بزن ہرہری - امشب پلو میخوری)

ہسہ hasse

پارہ - قسمت - ہستہ - سہم

ہشت hasht

محل سرپوشیدہ وسیعی کہ در اول دالان در منازل قدیم -
ساز بودہ و آنرا ہشتی نیز گویند

ہشلہف hashalhaf

بی معنی - حرف یاوہ

ہفی hofi

پیرو عجوزہ

hakaf هکف

بدرد نخور - بیشتر در مورد افرادی که در کار و زندگی بی-
مایه و بی فایده هستند بکار میرود

hol هل

فشار - هل دادن بمعنی فشار وارد کردن

holar هلر

دانه ای شبیه باقلا

helerme هلر مه

صفت برای نان خمیر

holofduni هلفدونئی

زندانی - جای تنك و تاريك

halander هلندر

نوعی زرد آلو که نسبت بزرد آلوی شکر پاره کوچکتر
و هسته آن تلخ است

hale-dale هله دله

چیزهای خوراکی بیپوده و بدرد نخور

hambune همبونه

یا (همبونی) : همیان

hamrish همریش

باجناق - دومرد که شوهر دوخواهر باشند

hena se هناسه

اضطراب - نفس نفس زدن

هو hO

فریاد - صدا - مرتبه (یهو یعنی یکمرتبه)

هوار hova'r

آوار - خاک دیوار کهنه - فریاد - جیغ و داد

هونج hunj

صوت مخصوص برای برآه انداختن و تند راندن الاغ

هنفت honoft

صفت چیز ناقواره و ناهموار

هنفتی honofti

سوراخ گشاد و ناقواره و ناجور مثلا در جاهائی که زمین
ریزش کند و فضای گشاده و وسیعی در داخل ایجاد شود

هونگه hovange

کنایه از زن بدجنس و پتیاره

هوله hule

با فعل رفتن : طفره رفتن

هونك havang

هاون که در اندام شبیه هاون کوتاه و گود و پهن باشد

هوو hau

نسبت چند زن که يك شوهر داشته باشند

هولوتی hulluti

این کلمه فقط صفت برای خوردن قرار میگیرد مثال :
(هولوتی قورت داد)

(١٥٤)

هول هولکی hol-holeki

با دستپاچگی کاری را انجام دادن

هیار hEya'r

رعیت - عمله - کارگر زمین کن

هیہات hey-ha't

آینده بسیار دور



حرف (ی)

یاد ya'd

جاری - لقبی که دو زن که با دو برادر ازدواج کرده باشند
دارا باشند

یاردانقلی yarda'nguli

آدم تراشیده - سرخر و مزاحم - بیکار و فضول و بدردنخور

یالغوز ya'lghuz

آدم تنها و مجرد - بی چیز و بی کس و کار - ضمناً آدم ازدواج
نکرده را بطور اعم یالغوز گویند. اصل این کلمه ترکی است

یامان ya'ma'n

مرضی است که در گلو میگیرد و معمولاً برای حیوانات
چون اسب و قاطر و یابو بکار میبرند - در موقع ناسزا
گفتن نیز بکار میرود بدین ترکیب : (یامان بگیر)

یاموس یا موس ya'mus-ya'mus

التماس و لابه

یخدون yakhdun

صندوق بزرگی که قسمت بیرونی آن پوشیده از مخمل
است و برای نگهداری اشیاء بکار میرود و اغلب در قسمت
بیرونی آن آئینه های کوچکی نیز نصب میکنند و يك
جفت آنرا روی جهاز عروس مینهند

یخده yokhde

کمی در مورد اشیاء و اجسام

yokhla' یخلا

بی بند و بار - بی توجه - ولگرد - بی قید - معمولاً بصورت
صفت استعمال میشود

yakhni یخنی

یخنه - نوعی پختنی و غذاست و ترکیب آن از گوشت و یکی از
بقولات از قبیل ماش، عدس، لویا، نخود و غیره که پس از
پختن آنرا میکوبند. گویند اصفهانیا ۴۰ نوع پختنی دارند

yeza' یهزا

مقداری - يك اندازه ای - عده ای

yasal یسل

یساول - احتمالاً کلمه ترکی است - یسل کشیدن بمعنی -
پشتیبانی کردن - حامی کسی بودن

yal یل

کت زنانه که الخولاق نیز گویند

yela'ghi یلاقی

لخت و عور

yange ینگه

ینگی - جای خیلی دور

yEla'-yeta' یلا یتا

کذاشتن يك لا و يك تا - گرفتن حشو و زوائد و صورت
استعمال آن بدین طریق است که گویند: (یلاویناد میکونم)
یعنی در دعوا آنقدر میزنمت که چیزی برایت باقی نماند

yOshun یوشون

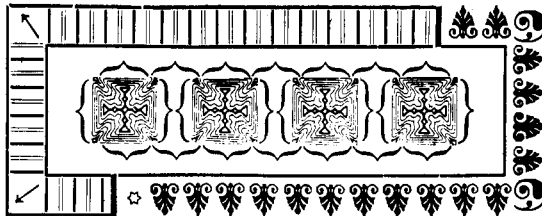
که یوشن نیز تلفظ میکنند : بوته خار را گویند که در
قدیم بیشتر در تون حمام برای گرم کردن میسوزاندند

yoghor یوقر

هرچیز ضخیم و غیر ظریف و نامناسب را گویند و نیز در
مورد افراد نیز بکار میرود بدین معنی که آدم خود سر -
و نفهم را نیز گویند

yuha یوها

بزرگ - کنده - معمولا آدم بی قواره و بزرگ را گویند و در
در موارد خاص برای دختران بزرگ در خانه مانده بکار
میرود



اصوات

ta'p-ta'p	تاپ تاپ
صدای کوفتن بچیزی	
ta'la'p-tulup	تالاپ تولوپ
صدای قدم پا کوبیدن بچیزی	
tagh-tagh	تق تق
صدای دق الباب	
tilika'-pilik	تیلیک آپیلیک
صدای آهسته و نرم	
pologh-pologh	بلق بلق
صدای جوشش آب	
chilip-chilip	چلیپ چلیپ
صدای آب هنگام آبتنی	
cha'la'p-chulup	چالاپ چولوپ
صدای دست زدن بر روی آب	
shelep-shelep	شلپ شلپ
صدای خوردن دست یاپا بر روی آب	
chilika'-pilik	چیلیک آپیلیک
آهسته راه رفتن و در معنی مجازی سستی و نگاهل و مسامحه کردن	
jezza' jez	جز آجز
صدای سوختن و سرخ شدن	

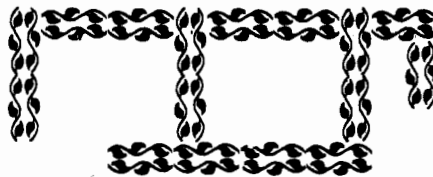
jirigha' jurugh	جیریق آجوروق
صدای بهم مالیدن و شکستن	
jigha' vigh	جیغ آویق
صدای فریاد ناهنجار	
jilizza' viliz	جیلیز آویلز
صدای سرخ شدن و سوختن	
daragh a'-durugh	درق آدوروق
صدای بهم خوردن اجسام	
sheregh	شرق
صدای شکستن شاخه	
ghorra' ghor	غراغر
صدای قلیان	
gholop-gholop	قلپ قلپ
صدای فروبردن سریع	
ghirich a'-ghirich	فیریح آفیریح
صدای بهم خوردن و مالیدن دندان	
kelehs-kelesh	کلش کلش
شل راه رفتن و پارا روی زمین کشیدن	
gorop-gorop	کرپ کرپ
صدای پا که از بام میآید	
goromba'-goromb	کرمب آکرمب
صدای کوبیدن مشت بیشت	

اعداد

در اعدادیکه مصطلح لهجه اصفهان است نیز خصوصیات قابل ذکرى دیده میشود و ما ابتدا از تلفظ اعداد یاد میکنیم .

چهار	cha'r	چار	يك	ye	یه
شش	shish	شیش	پنج	pan	پن
هشت	hash	هش	هفت	haf	هف
پانزده	punza	پونز	سیزده	sinza	سینزه
هفده	hebda	هبد	شانزده	shunza	شونزه
نوزده	nunza	نونز	هجده	hizhda	هیزده

از شماره بیست به بالا غالباً رقم یکان را مقدم بر دهگان تلفظ میکنند مثلاً بجای بیست و يك (یه بیس) و بجای سی و پنج (پن سی) گویند .



اوزان

در اوزان اصفهان علاوه بر آنکه يك من آن بر خلاف سنك تبریز ۶ كيلو است در اجزاء آن نیز تفاوتهائی وجود دارد . بشرح زیر :

payna'r	پینار	تقریباً	۱۰۰	کرم برابر بیست	مثقال
dana'r	دنار	«	۲۰۰	«	۴۰
bisa'panj	بیس آ پنج	«	۴۰۰	«	۸۰
panja'	پنجا	تحقیقاً	۷۵۰	«	۱۶۰
sad-daram	صدرم	«	۱۵۰۰	«	۳۲۰
sada'panja'	صد و پنجا	«	۲۲۵۰	«	۴۸۰

توضیح آنکه در اصفهان لفظ (سه چارك) را به سه چهارم يكمن اطلاق میکنند که معادل سه (صدرم یعنی چهار كيلو و نیم است)

توضیح دوم ، مقصود از پینار و دنار ، پنج دینار و منظور از بیست و پنج و پنجاه و صدرم بیست و پنج درم و پنجاه درم و صدرم است

آدم adem

خویشاوند - مثال: آدمهای عروس یعنی خویشاوندان عروس

اتر ater

مترادف خبر

ادوری odori

پادوئی کردن فرمان بیهوده و مجانی بردن (با فعل کردن استعمال میشود)

انگور مر angour mere

انگوریش بابا

بار آوردن bar avordan

تربیت کردن

بار گذاشتن bar gozashtan

شروع بطبخ غذا - مثال: قابلمه را بار گذاشتم یعنی شروع بپختن غذا کردم

بافه bafe

دسته گندم یا برنج که درو کنند.

بچهالهچی beche halechi

بچه شیرخواره - نوزاد

پشخ pashakh

با فعل کردن و شدن بمعنی خرد شدن و از بین رفتن

تلنگه telenge

قسمتی از یک خوشه انگور

تل آ تو tela to

با فعل برداشتن بمعنی قادر بودن - توانائی داشتن در مورد خرید.

تون toun

خسارات - تاوان

جم جم	jom jom	
چارگاب	char gab	جنبان مثال: منار جم جم یعنی منا جنبان
خسم	khasm	چاهی که بوسیله گاو از آن آب می کشند
خر	kher	جفت نوزاد
خوردند	khorand	مخفف خرخره
داریه	darye	در خور - لایق
دسنبو	dasanbu	دایره (یکی از آلات موسیقی)
دله	dale	نوعی میوه شبیه نارنج که خیلی معطر و خوشبوست
دونی	duni	پوست خشکیده بر روی زخمهای بهبود یافته
ند زدن	zer zedan	غذائی مرکب از انواع دانه ها مانند نخود و ماش و غیره که جهت زود دندان درآوردن نوزادان پخته میشود.
ساکنین		حرف بیهوده گفتن (هنگام توهین با افراد گفته میشود)
سوم	sum	ساکت - آرام و بی صدا
		با فعل بالا آوردن بمعنی خرج تراشی بیهوده کردن

sahe سهه

میدان کوچک (صحنه)

sile سیله

نیم خشک (درمورد چیزهای آبکی و نم‌دار در آفتاب که گذاشته شود گویند)

shit شیت

خرد و خمیر (با فعل شدن استعمال میشود)

ghors قرص

محکم

kar gozashtan کار گذاشتن

نصب کردن

koro vack کروج

توالد و تناسل

var khoidan ور خویدن

نیم سوخته (در مورد پارچه و امثال آن گفته شود.)

دستور زبان فارسی

تألیف آقایان اصغر اعظمی و ناصر دادمان که چاپ اول آن در سالهای گذشته مورد توجه عموم دانش آموزان و دانشجویان قرار گرفته در کمترین مدت نایاب گردید ، اینک توسط این مؤسسه با توضیحات و اضافات لازم توسط مؤلفان همراه با فرهنگ لغات فارسی سالهای ششم طبیعی و ریاضی و ادبی به بهترین وجه چاپ و منتشر گردیده است . امید است همانگونه که چاپ اول مورد استقبال علاقمندان قرار گرفت اینک نیز بتوان تشنگان وادی ادب را جرعه ای زلال باشد .

مؤسسه انتشارات مشعل



بها ۱۰۰